

برای کشف بقایای ثروتشان که خلیفه هنوز بدان چشم داشت در زندان شکنجه می کردند—در صورتیکه همه ثروت آنها را در همان روزهای نخست مصادره کرده بودند. این بود سرنوشت غم‌انگیز برامکه که بعد از سالها خدمتگزاری قربانی خشم و حسد خلیفه شدند. بعد از سقوط آنها—که فضل بن ربیع و دیگر مخالفانشان قدرت یافتند—ضعف و فساد دولتی که تا آنزمان بقدرت تدبیر برامکه برپا مانده بود رفته رفته آشکارگشت. بسیاری از مردم برسقوط برامکه افسوس خوردند و غالباً رفتار هارون را در حق آنها دور از انصاف شمردند. شعرا در رثای این خاندان سخنهاى دردناك سرودند و حتی خود هارون نیز بر زوال آن خاندان اظهار تأسف کرد.^{۸۱} درست است که بعدها مأمون به بقایای برامکه توجه کرد و باز بعضی از آنها بیش و کم صاحب نام و نشانی شدند لیکن دیگر قدرت و حشمت آنان باز نگشت. با اینهمه در افسانه‌ها و داستانها چهره آنها همچنان درخشان و باشکوه ماند و «روزگار برمکیان» در افواه و امثال بمثابه روزگار طلایی مروت و انسانیت داستان شد.^{۸۲}

سرگذشت برامکه نمودار عبرت‌انگیز خطری بود که دایم نزدیکان خلیفه را تهدید می کرد. داستان پسران سهل که وزراء مأمون بودند و عاقبت یکی از آنها به دسیسه مأمون بقتل آمد و آندیگر کارش به جنون کشید نمونه بی دیگر بود. چنانکه رفتار منصور با ابویوب موریانی و رفتار مهدی با یعقوب بن داود و ابوعبیدالله از همین گونه بود. با اینهمه فرصت طلبان بهوس جاه و مال از جست و جوی وزارت و از تقرب به دستگاه خلافت باز نمی ایستادند. زندگی آکنده از شکوه و جلالی که در درگاه خلیفه بود خاصه با ظرافتهایی که از تأثیر سنن و آداب «فرس» در آنجا رایج گشته بود چشم این جاه طلبان را خیره می کرد. دربار خلیفه بادیوانها، کتاب، حجاب، امراء، و موکب آن و مخصوصاً با مجالس مناظره و مسامره و شعر و غناء و با جشنها و شکارها و تفریحهایی که داشت بهشت زمینی را به کسانی که نزد خلیفه مقرب می شدند وعده می داد و ازین رو جاهجویان باشور و شوق تمام بی آنکه خطر صحبت خلیفه را از سرنوشت وزرای بدفرجام آنها دریابند بدو نزدیک می شدند. منجم، طبیب، شاعر، مغنی، متکلم و فقیه هر یک برای تقرب به خلیفه از حرفه و صنعت خویش یاری می جست. اینها به درگاه خلیفه راه پیدا می کردند، ندیم خلیفه می شدند،

کاتب دیوان می‌شدند، عامل ولایت می‌شدند، از یک شغل کوچک گاه ثروت هنگفت فراهم می‌آوردند،^{۸۳} و بهر حال از دخل خویش خیلی زود ثروت و مکتب می‌اندوختند. اما اگر به وزارت می‌رسیدند غالباً تمام عواید بیت‌المال در اختیارشان بود. دوسه سالی وزارت کیسه آنها را می‌انباشت و اگر دچار مصادره خلیفه نمی‌شدند به نعمت و راحت دائم رسیده بودند.^{۸۴} از عمال ولایات غالباً تا رشوه‌بی نمی‌گرفتند آنها را به عمل نمی‌فرستادند و این عمال که با رشوه و هدیه به عمل خویش می‌رفتند ولایت را می‌کنند و رعیت را می‌دوشیدند و کس را از آنها زهره شکایت نبود. علی بن عیسی بن ماهان که خراسان را غارت کرد و برای رشید هدیه فرستاد^{۸۵} نمونه‌بی ازین عمال بود و گستاخی این‌گونه عمال بسبب رشوه‌ها و هدیه‌هایی بود که به دستگاه خلافت می‌دادند.

دستگاه خلافت درین روزگاران بطور بارزی رنگ ایرانی داشت. برخلاف امویان که با وجود تقلید بعضی رسوم موالی ذوق خاص عربی و بدوی خویش را از دست ندادند عباسیان تنها به‌اخذ و تقلید بعضی آداب و رسوم فرس اکتفا نکردند بلکه خود را یکسره تسلیم نفوذ تمدن و فرهنگ ایرانی نمودند و تقریباً در همه چیز رسوم و عادات فرس را تقلید کردند. چنانکه نوروز ایرانی را که بنی‌امیه از آن جز هدایای نوروزی چیزی نمی‌شناختند احیاء کردند. هنگام نوروز به‌سلام نشستند و شاعران آنها را بدان روز تهنیت گفتند. جشن سده و مهرگان نیز به‌مین گونه مورد توجه آنها گشت و حتی جشن سوری را هم فراموش نکردند. تقلید از رسوم و سنن قدیم ایران — چنانکه پیش ازین نیز اشارت رفت — مورد توجه خاص آنها واقع گشت. حتی در لباس نیز غالباً از آنچه نزد ایرانیها متداول بود تقلید کردند. هر طایفه از مردم چنانکه نزد ایرانیان رسم بود لباس و کلاه خاص داشت. قضاة قلسوه داشتند و خلفا بر آن عمامه نیز می‌افزودند. عمامه فقها نوعی بود و عمامه خلفا نوعی دیگر. حتی استربانان و ساربانان نیز جامه و زی خاص داشتند. تکلف تنها در لباس نبود، در خانه و فرش و اثاث و در ظرف و طعام نیز همچنان تجمل و تکلف ظاهر بود. مجالس و میهمانیها با تکلف و تجمل بسیار همراه بود. انواع تکلفها که از رسوم قدیم ایرانی تقلید می‌شد دیده اعراب را خیره می‌کرد و آیین

مجالس خسروان را فریاد می‌آورد. یک شاعر بادیه — نامش ناهض بن ثومه — درین روزگاران در شهر حلب شاهد یک مجلس عروسی بود، از بس انواع پوشیدنیها و اقسام خوردنیها و نوشیدنیها دید و نغمه‌ها و سازهای گونه‌گون شنید از خود بیخود شد. چندانکه حاضران مجلس را از رفتار او خنده‌گرفت.^{۸۶} اگر وی عروسی بوران و مأمون را دیده بود بی‌شک کارش به جنون منتهی می‌گشت. داستان تکلفها و تجملهایی را که درین عروسی دختر حسن بن سهل بوده است بیشتر مورخان بتفصیل تمام آورده‌اند. از آنجمله گویند جدۀ بوران در شب عروسی وقتی «مأمون بمیان سرای رسید طبقی پر کرده بودند از موم بهیئت مرواریدگرد هریکی چون فندقی در هر یکی پاره‌یی کاغذ نام‌دیهی براو نبشته‌درپای مأمون ریخت و از مردم مأمون هر که از آن موم بیافت قبالة آن دیه بدو فرستاد.»^{۸۷} این مایه تجمل و تکلف در باب غذا نیز همچنان رایج بود. ذوق خاص مأمون در باب انواع خوردنیها در مطاوی کتب ادب آمده است. تکلف و تفنن در کار غذا نزد خلفا به جایی کشید که گاه وقتی برسفره می‌نشستند طبیب پیش رویشان می‌ایستاد و درین غذا دمبدم جوارشهای مناسب به آنها می‌داد.^{۸۸} و بدینگونه اعرابی که یک قرن پیش کافور را از نمک نمی‌شناختند و نان رقاق را کاغذ گمان می‌کردند^{۸۹} در سایه دولت تازه در انواع خوردنیها مثل خسروان تفنن می‌کردند. ازین گذشته در مجالس طرب به موسیقی و آواز نیز علاقه بسیار نشان می‌دادند. مهدی که برخلاف پدرش منصور به موسیقی شیفته بود یکچند همه اوقات را صرف آن می‌کرد. علیه دختر او هم شعر می‌گفت و هم آهنگ می‌ساخت و پسرش ابراهیم بن مهدی آواز خوش داشت و در شناخت سازها و دستگاهها بی‌نظیر بود. چنانکه عبدالله پسر هادی و ابوعیسی پسر هارون — الرشید و عبدالله پسر معتز نیز درین شیوه سرآمد بودند. بعلاوه این مجالس طرب را شوخیها و مسخرگیهایی که دلکهای خلفا می‌کردند رنگی خاص می‌داد. ابوالحسن دمشقی در روزگار رشید و ابوالعبس در دوران متوکل کارشان ازین گونه مجلس — آرایبی بود. محمد امین وقتی مست می‌شد از ندیمان می‌پرسید از شما کیست که برای من درازگوش سواری شود؟ همه می‌گفتند من، و خلیفه بریک تن سوار می‌شد و او را چون درازگوش خویش می‌راند. ابوالعبس در درگاه متوکل لباسهای مسخره می‌پوشید و با حرکات خویش اهل مجلس را می‌خنداند. خلیفه درمستی او را گاه درون برکه‌یی می‌افکند و سپس تور می‌انداخت و او را مثل ماهی شکار

می کرد. ^{۱۰} و چه بسیار تفاوت بود بین سیرت این خلفا با آنچه دوست سالی پیش ازین از سیرت محمد و خلفاء راشدین نقل می شد.

زندگی عامه دور از گیرودار دستگاه خلافت و فارغ از قیل و قال ارباب مذاهب و آراء در فقر و توانگری و در کار و بیکاری می گذشت. خطبه ها و نمازهای جمعه از مواردی بود که فاصله طبقات فقیر و توانگر را درمی نوشت و بیش و کم همه مسلمانان شهر و محله را - از هر دستی - یک جا گرد می آورد؛ جنائز و مجالس تعزیت نیز از همین گونه مجامع بود. چنانکه در ولیمه ها و میهمانیهایی نیز که بزرگان و توانگران هر شهر می دادند فقیران در کنار توانگران می نشستند. سراهای این بزرگان به انواع نعمتها و تکلفها آراسته بود و گشاده رویی و گشوده دستی آنها فقیران شهر را هم از آن نعمتها که به خواب نیز نمی دیدند بهره می داد. از اینها گذشته راه مکه که همه ساله میعادگاه مسلمانان جهان بود نیز از جاهایی بود که بین طبقات گونه گون مسلمانان برخورد و آشنایی پدید می آورد. در کاروانهای حج غالباً پیادگان و فقیران با توانگران و بزرگان در طی راه دور و دراز همراه و همسفر بودند. بعلاوه مساجد که در هر شهری تعداد زیادی از آنها ساخته شده بود تنها عبادتگاه نبود و در بعضی موارد «کلوب» و «مهمانسرای» هم می شد. مکرر اتفاق می افتاد که غریبی درمانده وارد شهری می شد و با اهل و عیال خود در مسجد فرود می آمد. نیکوکاران شهر هم که در مسجد دایم رفت و آمد می کردند ازین غریبان دلنوازی و دستگیری می کردند و به آنها جامه و نان و جای می دادند. در این مساجد شبهای جمعه غالباً به احوال فقرا توجه بیشتر می شد، و همچنین در ماه رمضان. شبهای ماه رمضان در مساجد چراغها و قندیلها نصب می شد. توانگران درین باب صرف مال می کردند و گاه درین کار نیز تکلف می ورزیدند. گویند فضل برمکی اولین کس بود که درین باب اهتمام نمود. ^{۱۱} چنانکه در صدقات و خیرات نیز گاه مبالغه می رفت و بی شک در بعضی موارد این مایه نیکوکاری و فقیرنوازی نیز از نیت شهرت طلبی خالی نبود. در مساجد روزها حلقه ها بود، برای املاء و روایت حدیث پیغمبر و فهم احکام قرآن. و در ضمن حدیث رسول و تفسیر قرآن از تواریخ و قصص و از عقاید و مذاهب نیز سخن می رفت. از جمله در مسجد بصره حلقه حسن

بصری انواع فواید داشت و مذهب معتزله از مباحثاتی که در حلقه او می‌رفت پدید آمد. چنانکه در بغداد نیز معتزله در مسجد منصور و دیگر مساجد حلقه‌ها داشتند و مناظرات کلامی می‌کردند. گاه قصه‌گویان هم می‌آمدند و در مساجد قصه‌های انبیای سلف و پادشاهان قدیم را بیان می‌کردند. همچنین حلقه‌هایی بود که در آنها از نحو یا شعر یا لغت سخن در میان می‌آمد.

بازارها و کاروانسراها پر بود از جنب و جوش داد و ستد. از هر شهری متاعی می‌آمد و محصول صنعت بعضی شهرها در همه جا شهرت و آوازه می‌یافت.^{۹۲} اعراب مثل عهد امویان هیچ‌جا به صنعت و فلاحت علاقه‌ی نشان نمی‌دادند. کار صنعت و فلاحت دوشان عرب بود اما موالی و فرس کارشان صنعت و فلاحت بود. سقا، خباز، بقال، قصاب، سماک، نجار، حداد، سراج، صباغ، صواغ، جولاه و خیاط در غالب بلاد از موالی بودند. از بیشتر این پیشه‌ها نیز بزحمت کفاف معاش آنها حاصل می‌شد. گذشته ازینها پاره‌یی از اینگونه پیشه‌ها نیز حسن شهرت نداشت و مکروه و منفور بشمار می‌آمد. چنانکه کار جولاه و حجام زیاده‌پست می‌نمود. جولاهگان نمونه سفاقت، و حجامان نمونه وقاحت بشمار می‌آمدند. صباغ و صواغ فریبکار شناخته می‌شدند و درباره دلال هم گفته می‌شد هر کسی سرمایه‌ی دارد و سرمایه دلال دروغ است.^{۹۳} هریک از اصناف بازاری داشت و در هر شهری بازار یک یا چند صنف رونق و شهرت داشت. این بازارها غالباً تنگ و سرپوشیده بود. نشابور بازار سرپوشیده‌ی داشت که نزدیک یک فرسخ درازی آن بود.^{۹۴} در همین شهر صنعت سفال‌سازی و شیشه‌گری رواج و رونق داشت و در کارگاههای آن تأثیر صنعت سغد و چین نیز محسوس می‌شد. نظیر این کارگاهها مقارن همین اوقات یا اندکی دیرتر در گرگان و آمل و ری و شوش و استخر نیز وجود داشت.

در کار گرانفروشی یا کمفروشی محتسب شهر نظارت داشت. اگر محتسبی دقیق بود از هرگونه تقلب و تزویر که بازاری اختراع می‌کرد جلو می‌گرفت. سنگها را می‌سنجید، پیماندها را می‌آزمود، غش و تدلیس را درمی‌یافت، و نمی‌گذاشت حق عامه بدست مفتخوران افتد. گذشته از آن محتسب فاسقان شهر و تجاوزکاران را می‌جست و تعزیر می‌کرد. کسانی را که قمار می‌باختند و کسانی را که سدمعبر می‌کردند تأدیب و تنبیه می‌نمود. اگر بنایی در شرف فروریختن بود صاحب آن را وامی‌داشت تا آن را ویران کند، اگر آموزگاری کودککان را در مکتب می‌آزرد

او را تنبیه می کرد تا از آن ناروایی بازایستد و خلاصه در هر کاری که به عامه تعلق داشت بادقت و علاقه مراقبت می کرد. خودش غالباً در مسجد می نشست و نایبانش در بازار و کوچه می گشتند و به کارها می رسیدند.

بازرگانان همه جا بیشترشان موالی و مخصوصاً یهودی و ترسا بودند. اما در بغداد و بصره و عمان و سیراف و بنادر فعالیت آنها بیشتر بود. اینها از چین و هند گرفته تا سودان و آفریقا داریم در سیر و سفر و نقل و انتقال بودند. از هند الماس و یاقوت، از حبشه عاج و عقیق، از نشابور عطر و فیروزه، و از فارس پارچه های کتان همراه می بردند. انواع بافته ها و پارچه ها را از بلاد ایران و اقسام پوستها را از بلاد روس و ماوراءالنهر می آوردند. کشتیها که از بنادر مجاور ثغرها می گذشتند عسری از بهای کالای خویش را به عمال خلیفه می دادند. این عشر که از کشتیها بدست می آمد در عهد واثق خود مالی هنگفت بود. کسانی که از «معادن پوشیده» بهره برمی داشتند خمس بهره خویش را به بیت المال می دادند. بازرگان یک ولایت وقتی متاع خویش به ولایت دیگر می برد چیزی به عنوان «مکس» می پرداخت. این مکس را اگر بازرگان مسلمان بود، از هر چهل درهم یک درهم می داد و اگر از اهل ذمه بود از هر بیست درهم یکی. اما از بازرگانی که رعیت اسلام نبود از هر ده درهم یک درهم مکس گرفته می شد. در شهرهای مهم غالباً کاروانسراها از بازرگانان مختلف پر بود که هر یک همراه بار و کالای خویش هدیه تجارب و لطایف اقوام و امم دوردست را نیز باینجا و آنجا می آورد و این کالاها نه فقط سرای ثروتمندان را از تجمل می آگند عقل و تجربه آنها را نیز به فرهنگ و حکمت بیگانگان پیوند می داد. ازین حیث بازار برده فروشان مخصوصاً در شهرهایی مثل بغداد و بصره محل تلاقی فرهنگها و آداب مختلف بشمار می آمد. در هر حال بازرگانی کاری بود پرخطر اما پرمنفعت و بازرگانان از تجارتهای خطرناک خویش مکنتهای هنگفت می اندوختند. وصف ثروت و تجمل بعضی از این بازرگانان که در کتب ادب آمده است حیرت انگیزست. نعمت و ثروت یک بازرگان در نشابور چندان بود که مایه حیرت و اعجاب عبدالله طاهر می شد.^{۱۰} یک آسیابان در عهد معتصم خلیفه چندان ثروت اندوخته بود که در هر روز تنها صد دینار صدقه می داد.^{۱۱} دهقانان بزرگ و امیران محتشم نیز مکنتهای هنگفت فراز آورده بودند. چنانکه یک دهقان خراسان — حمویه نام — در نزدیک بیهق چهارماه هارون خلیفه را با موکب و حشم وی نگهداری نمود

و هیچ از پذیرایی فروگذار نکرد.^{۹۷} همچنین یکی از بزرگان طبرستان برای آنکه در راه مکه حشمت و ثروت خود را به رخ دیگران بکشد به جای هیزم کاغذ می سوخت و به جای تره حریر سبز برخوان می نهاد و مردم را به خوان خویش می خواند.^{۹۸} در برابر این مایه ثروت و تجمل که مایه ناز عده‌یی بود عده‌یی نیز از درد نیاز رنج می بردند. مسلم بن ولید شاعر دربار خلیفه گاه می شد که برای خرج روزانه و خرید گوشت و نان ناچار می شد کفش خود را بفروشد.^{۹۹} ابوالشمقمق بسا که از بیجامگی خانه نشین می شد و در را بروی کسی نمی گشود.^{۱۰۰} این حال شاعر بود که روی سؤال داشت و کسانی بودند که متاع او را از بیم گزند زبانش بخرند. حال دیگر فقیران ازین بدتر بود. از طبقات خرده‌پا کسانی پیدا می شدند که سقف خانه‌شان آسمان بود و گاه چندین روز گرسنه می ماندند.^{۱۰۱} و هنوز صدای این شکمهای خالی و گرسنه را از اشعار شاعران آن دوره می توان شنید.

کشاورزان نه فقط در ایران بلکه در عراق نیز اکثر ایرانی بودند و از اهل ذمه. اعراب یا در شهرها می زیستند و یا در بیابانها به کار شترچرانی مشغول بودند. شکایت و نارضایی دایم غالباً در موقع پرداخت خراج و عشر آشکار می شد. صاحبان اراضی غالباً بهانه می آوردند که محصول کم بوده است و از آفت صدمه دیده. اعراب قم کودکان خود را می زدند و حيله می آموختند که در هنگام ضرورت از تنگی و سختی معیشت و خشکی و آفت شکایت کنند.^{۱۰۲} عامل خراج و مأموری که برای جبایت عشر می رفت نیز کیل و پیمان خویش را بزرگتر می کرد و از صاحب محصول بیش از آنچه حق داشت مطالبه می نمود. شکایتهای مکرر سبب تجدید مساحت اراضی می شد چنانکه قم را چندین بار مساحت کردند. با اینهمه عمال در هنگام مساحت اندازه خود را کوچکتر می گرفتند تا مساحت زمین را بیشتر ثبت کنند و خراج بیشتر مطالبه کنند. اما در پرداخت خراج بهر حال غالباً طفره و بهانه پیش می آمد و خراج باسانی وصول نمی شد. مکرر بسبب مقاومت در پرداخت خراج — خاصه خراجهای پس افتاده — در بلاد مختلف شورش و کشمکش برپا می شد. در تاریخ قم ازین شورشها مکرر نقل شده است. در خراسان نیز اهل نشابور عبدالله طاهر را که یک وقت می خواست درین باب مراقبتی بیشتر بکار برد تهدید سخت کردند.^{۱۰۳} شکایت از خشکسالی و آفت مکرر می شد و غالباً نیز درست بود. آفت و بیماری مکرر انسان و محصول را تهدید می کرد. یک وقت آب هیرمند خشک می شد

ومرگ و قحطی در بست و سیستان قتل عام می کرد. ۱۰۴ وقت دیگر سرخس و مرورود محصولش دچار آفت موش صحرائی می شد. یک سال در اهواز زلزله سخت مردم را پریشان می کرد. سال دیگر باد سموم می وزید و در طی چندین روز متوالی از کوفه و بغداد و بصره تا عبادان و اهواز و همدان قافله ها و رهگذران را تلف می کرد و کشت و دام و درخت را در بعضی جاها از بین می برد و حتی از ترس آن در موصل بازار تعطیل می شد. یک وقت هم از سرخس و نشابور و ری تا همدان و حلوان و بغداد و اهواز بادی سرد در وزیدن می آمد. همه جا بیماری می پراکند و همه جا مردم به سرفه و زکام دچار می شدند و حتی بسیاری بتلف می آمدند. ۱۰۵

نزاع مثل همه جا در کوچه و بازار مکرر اتفاق می افتاد. شرطه و شجنه به این کارها رسیدگی می کردند اما داوریهای عمده پیش قاضی حل و فصل می شد و گاه کار به نزد والی یا به درگاه خلیفه نیز می کشید. قاضی در مسجد می نشست و بین شکایتگر و خصم او حکومت می کرد. در مواردی که شکایت از منسوبان خلیفه یا عامل ستمکار و یا از قاضی ولایت بود شاکی به مظالم می رفت. خلیفه غالباً خود به مظالم می نشست و به کار شکایتگر می رسید. در زمان مأمون گاه یحیی بن اکثم از جانب خلیفه در این کارها نظر می کرد چنانکه در عهد معتصم نیز احمد بن ابی دواد به تظلمهایی از اینگونه رسیدگی می کرد.

در کوچه و بازار قصه گوینان دوره گرد معرکه خود را برپا می کردند. قصه های عنتر و رستم، قصه های پیغمبران کهن، حکایات سلیمان و جنیان، مشتریه های بسیار داشت. بسا که وقتی قصه گو با حکایات غم انگیز و بد فرجام خویش دلها را بدرد می آورد، طنبور و ساز خویش برمی گرفت و می نواخت و می کوشید که با آن «تیمار» «اندکی شادی» نیز بهره شنوندگان خویش سازد. ۱۰۶ ذوق تفرج خاطرها را می نواخت و مخصوصاً جوانان دل به اینگونه تفرجها زیاده خوش می کردند. در باغها و نخلستانها جوانان غالباً به تفرج می رفتند و گاه زنها یا پسران زیبا نیز درین مجالس عیش و طرب رفت و آمد می کردند. هم آواز و موسیقی درین مجالس وجود داشت هم شراب و باده گساری. در مهمانیهای دوستانه خاصه در بیرون از شهرها شراب و سماع بیگانه نبود. وجود حکایات متعدد رواج و تداول آن را نشان می دهد. شراب خواری آدابی داشت و بعضی انواع شراب مطلوبتر بود. در عراق به فتوای ابوحنیفه نبیذ و بعضی انواع شراب را حلال می شمردند

خاصه که مدعی بودند از آنها آن مایه که مستی می‌نوشتند ولیکن بعضی نیز بی‌پروا در مجالس طرب شراب می‌خوردند و از حرمت آن نیز اندیشه نمی‌کردند. چنانکه ابونواس شاعر در غزلهای خویش آشکارا می‌گفت که اگر شراب حرام است چه بالك؟ نه آنست که لذت همه در حرام است؟^{۱۰۷} و این سخن در واقع زبان حال بسیاری از زندان بی‌بندوبار در آن زمان بشمار می‌آمد. در تفریح و نشاط به این مایه هم اکتفا نمی‌شد. مخصوصاً طبقات مرفه‌تر به شکار و بازی نیز علاقه نشان می‌دادند. کبوتربازی، خروس‌بازی، سگ‌بازی و تربیت بوزینه برای عده‌بی‌موضوع تفریح و وقت‌گذرانی بود. ابونواس شاعر یکچند در سگ‌بازی چندان صرف اوقات کرد که بر احوال و عادات سگ معرفتی بی‌سابقه یافت. بازداري و تربیت مرغان شکاری نیز چنان مورد توجه بود که در آن باب کتابها تألیف یافت. از اینها گذشته قمار نیز حتی در بین طبقات فقیر رواج و انتشاری داشت و بعضی در علاقه به شطرنج و نرد افراط می‌کردند.^{۱۰۸} تفریح دیگر عامه نقل حکایات و لطیفه‌ها بود. در واقع حکمت عامیانه بر همین امثال و حکایات کوتاه مبتنی بود. حکایات بخیلان، حکایات احمقان، حکایات طمعکاران، حکایات معلمان، حکایات کسانی که دعوی پیغمبری می‌داشته‌اند، حکایات کسانی که بطفیل دیگران دنبال سور و مهمانی می‌رفته‌اند چیزهایی بود که غالباً بالطف و ظرافت خاص در مجالس عام و خاص نقل می‌شد و سبب تفریح خاطرها بود. بعضی نکته‌پردازان و ظریف‌طبعان خود از اینگونه حکایات می‌ساختند و می‌آفریدند و برخی دیگر با گفتار و کردار گزنده و عبرت‌آموز خویش عمداً منشأ اینگونه حکایات می‌شدند. اشعب طماع که در سال ۱۵۴ وفات یافت از اینگونه نوادر بسیار داشت. بعضی حکایات او در حقیقت انتقاد از اوضاع عصر و از احوال طبقات بود. یک‌جا گفته بود از عکرمه شنیدم که پیغمبر گفت مؤمن دو خصلت دارد. پرسیدند آن دو خصلت کدام است؟ اشعب گفت یکی را عکرمه ذکر نکرد و آن دیگر را من فراموش کردم. این طرز بیان در واقع نیش لطیفی بود در حق ناقلان و راویان حدیث. نیز از اشعب آورده‌اند که وقتی خواست غوغای کودکان کوی را از خویش دور کند گفت در فلان خانه حلوی رایگان می‌دهند کودکان با ساده‌دلی راه آن خانه را پیش گرفتند؛ اشعب چون دید که آنها رفتند خود نیز براه افتاد. گویی اندیشید که شاید این خبر درست باشد و در آن خانه حلوا پخش کنند. شوخی و ظرافت طبع سازنده حکایت آشکارست. یک

سیمای جالب دیگر که نیز درین نوادر و حکایات عامیانه هست قیافه «بهلول دانا» است از اهل کوفه که گویند شیعه بوده است و ظاهراً در سال ۱۸۸ نیز هارون الرشید را در کوفه ملاقات کرده است و او را اندرز داده است. قبری هم در اوایل قرن ششم هجری برای او در بغداد ساخته اند که حکایت از شهرت او دارد. به این بهلول نیز حکایات جالب توجه نسبت داده اند که بعضی از آنها ساختگی است و یا از جمله حکایات سرگردان است که قهرمان خاص ندارند و به اشخاص گونه گون منسوب گشته اند. لیکن تاحدی بسبب همین گونه حکایات است که لفظ بهلول در زبان عامه بمعنی ساده دل یا مضحک و دلچک یا مسخره آمده است. اما در هر حال حکایات منسوب به بهلول نیز از آن گونه نوادر و لطایف بوده است که در آن روزگاران مایه سرگرمی و تفریح خاطر عامه بشمار می آمده است.

با این مایه شادخواریها و کامرانیها، باز دنیای هزار و یک شب دنیای جنگ و جهاد نیز بود. جهاد در ثغور روم و هند و جنگ با دیلم و خزر. البته جهاد و غزو در جاهای دوردست و نقاط مجاور سرحد هنوز بسیاری مطوعه را به بوی غنیمت یا به امید ثواب به جنگجویی می کشید. اما این مطوعه نیز مثل عیاران و افراد جند غالباً در مواقع صلح و آرامش خودسر و خویشتن کام بودند و مکرر اتفاق می افتاد که از وجود آنها شهر بی امنی و ناآرامی می یافت. اما در طی جنگ و در پایان آن مطوعه نیز مثل جندیان باعلاقه عامه مواجه بودند. در پایان جنگی که دشمن خلیفه مقهور و مغلوب می شد غالباً شادی عامه با جوش و خروش واقعی توأم بود. درین موارد هم سردار فاتح و هم خصم مقهور را با تشریفات خاص وارد شهر می کردند. بسا که خصم اسیر را با رسوایی دور شهر می گردانیدند یا بر فیل یا استر می نشاندند و با دف و نقاره همراه او حرکت می کردند و بر او حراره و تصنیف می خواندند. این موارد برای اهل شهر غالباً منظره بی جالب داشت و زنان و کودکان شهر را به حرکت و نشاط درمی آورد.

در آن مدت که بغداد — شهر افسانه های هزار و یک شب — سرگرم شادخواریها و زندیق کشیهای خویش بود، خراسان و سیستان صحنه وقوع عصیانها و شورشهای دائم بود و در طبرستان و آذربایجان نیز ناخرسندیها ظهور حوادث خونین را آماده

می کرد. خراسان تا نیم قرن بعد از قتل ابومسلم هنوز از فتنه های دایم و عصیانهای گونه گون رنج می برد و سیستان غالباً طعمه خوارج و دیگر ناراضیان بود. هنوز شورش استادسیس (۱۵۰) تمام نشده بود که محمد بن شداد خروج کرد و سپس فتنه های نوح و حصین - از رؤساء خوارج - پدید آمد. چندی بعد حمزه خارجی (۱۷۷) و سپس ابوالخصیب نسائی (۸۵ - ۱۸۴) سربرآوردند. آنگاه فتنه رافع ابن لیث روی نمود (۱۹۰) که عیش هارون خلیفه را در پایان عمر منغص کرد. در تمام این عصیان ها ناخرسندی عامه پشتیبان شورشگران بود.

استادسیس با وجود دعوی مسلمانان در باطن مجوسی بود و ظاهراً بعد از آنکه قیام و عصیان خویش آشکار کرد در صدد برآمد تا مثل بهافرید درآیین مزدیسنان تجدید نظر کند. خود را موعود زرتشت فرامی نمود^{۱۰۹} و گویی هوای آن داشت که کیش کهن را با بعضی اصلاحات احیاء کند. قبل از شروع دعوت خویش در سیستان نفوذ و قدرتی داشت. حتی وقتی هم از اینکه مهدی را به ولیعهدی منصور بشناسد سرفروپنچیده بود.^{۱۱۰} همین نکته نشان می دهد که او قبل از عصیان، خویش را مسلمان فرامی نموده است و بهر حال بسبب همین مایه قدرت و نفوذ بود که وقتی در اواخر عهد منصور در سیستان خروج کرد عده یی بسیار - بموجب اخباری که مبالغه آمیز می نماید بالغ بر سیصد هزار کس! - بروی گرد آمد. وی بر سیستان، هرات، و بادغیس دست یافت و تا مرورود پیش رفت. چند بار نیز لشکر خلیفه را که به دفع وی آمده بود شکست داد. عاقبت محاصره گشت و گویند از یارانش نزدیک هفتاد هزار کس مقتول و چهارده هزار تن اسیر شدند. در صحت این ارقام وهم در صحت تعداد یاران او که سیصد هزار کس نوشته اند جای تأمل است. در هر حال گویند استادسیس چون در جنگ شکست خورد فرار کرد. اما اعراب او را گرفتند و کشتند و بقولی او را با فرزندان و کسانش به بغداد فرستادند و او در آنجا به امر منصور کشته شد. گویند مراجل، مادر مأمون، دختر این استادسیس بوده است و با آنکه ولادت مأمون تقریباً بیست سالی بعد از خروج استادسیس واقع شده است احتمال صحت این خبر بعید نیست.

مقارن ظهور استادسیس در بست نیز مردی برخاست نام وی محمد بن شداد؛ و از مجوسان نام آور آنحدود آذرویه و مرزبان مجوسی نیز به او پیوستند با گروه بسیار. و وی چون قوی شد قصد سیستان کرد و یکچند عمال و امراء سیستان را

به دردر انداخت. ^{۱۱۱} احتمال می رود که این نهضت نیز باشورش استادسیس ارتباط داشته است و در هر حال ازین اخبار پیداست که درین روزگاران هنوز مزدیستان درسیستان و خراسان بسیار بوده اند. اما سیستان از مدتها پیش کنام خوارج شده بود و در هر فرصت که پیش می آمد خوارج در آن سرزمین فتنه یی تازه پدید می آوردند و حتی به خراسان نیز تاخت و تاز می کردند. از جمله مقارن همین احوال خوارج سیستان معن بن زائده را در خانه اش کشتند (۱۵۱) چندی بعد نوح خارجی درسیستان سر به شورش برآورد (۱۵۹) باز چند سالی بعد یک خارجی دیگر از اهل اوق، — نامش حصین — لشکر امیر سیستان را بشکست (۱۷۵) و بادغیس و پوشنگ و هرات را گرفت و عمرو بن مروان — یک خارجی دیگر — نیز یکچند خراسان را شوریده داشت. اما آنچه خراسان و سیستان را سخت بهم زد عصبیان حمزه خارجی بود. این حمزه خارجی بود از اهل سیستان که پدرش آذرك نام داشت و نسب خویش به زوطهما سب می رسانید. وی در روزگار امارت علی بن عیسی بن ماهان، بسبب زورگوئیها و بی ادبیها که از عمال ولایت دید سر به شورش برآورد. خوارج سیستان که پیش از آن دسته های مختلف بودند همگی با او بیعت کردند. وی سیستان را گرفت و در خراسان نیز بنای تاخت و تاز نهاد. در پوشنگ و بادغیس و باخرز و اسفزار و بیهق بین یاران وی و لشکریان علی بن عیسی مکرر جنگهای خونین روی داد. طرفین با قساوت و خشونت تمام دست به خونریختن و غارت کردن زدند و درین فتنه که روی هم رفته بیست سالی — پیش و کم — دوام داشت خراسان و مخصوصاً سیستان آسیب و زیان بسیار دید. از مردم دیده ها و شهرها هر کس از دم تیغ خوارج جان بدر می برد با تهاجم همراهی با آنها عرضه شمشیر لشکریان خلیفه می شد. چنانکه لشکریان علی بن عیسی — تحت فرمان پسرش عیسی بن علی — یکبار نه فقط تمام خوارج اوق و جوین را هلاک کردند بلکه در زرنج سی هزارتن را کشتند و تمام مردم قریه های مجاور را بقتل آوردند و در قریه های مجاور هر چه یافت می شد سوزاندند. بدینگونه درین وقایع خراسان سخت بشولیده گشت و حمزه که مدعی بود قصد جهانگیری و دنیاجویی نیز ندارد در همه این ولایت هیچ امیدی و آسایشی باقی نگذاشت. چنانکه حتی مکرر — در پوشنگ و سبزوار و جاهای دیگر — کودکان مکتب را نیز با آموزگاران سر می برید و یا مسجدها بر سرشان خراب می کرد. ^{۱۱۲} و هنوز این فتنه حمزه درسیستان پایان نیامده بود که ابوالخصیب نسایی در خراسان

سربرآورد و یکچند در حدود نشابور و طوس و اییورد و سرخس کروفری کرد. هرچند علی بن عیسی فتنه او را (۸۶ - ۱۸۳) فرونشاند لیکن شورش او در حال به خراسان آسیب فراوان رسانید. در حالی که هنوز آسیب این فتنه ها در قیاس با غارت و کند و کاوی که خود علی بن عیسی در آن ولایت می کرد چیزی نبود و در عهد ولایت وی در تمام خراسان کسی نبود که از بیداد والی شکایت نداشته باشد. باری هنوز فتنه حمزه آرام نیافته بود که در ماوراءالنهر ماجرای طغیان رافع بن لیث پیش آمد (۱۹۰ ه. ق.). این رافع نواده نصر بن سیار بود و پدرش لیث بعد از روزگار امویان به خدمت عباسیان پیوسته بود و در جنگ با مقنع به خلیفه خدمت کرده بود. اما رافع بسبب آنکه مورد آزار و تهمت - اما نه بکلی خلاف واقع - گشت در ماوراءالنهر سربه شورش برآورد (۱۹۱) وعده بی ناراضی نیز بر وی فراز آمدند. رافع سمرقند بگرفت و حاکم آنجا را بقتل آورد. رفته رفته شماره یارانش فزونی گرفت و بسیاری مردم از فرغانه، خجند، اشروسنه، چغانیان، بخارا، خوارزم، وختل باوی همدست شدند. حتی بعضی طوایف ترک از تغزغز و قرلق و تبت نیز او را مدد کردند. اهل نسف هم برای دفع حاکم خویش از وی استمداد کردند و او امیر چاچ را با ترکانش به یاری آنها فرستاد و بدینگونه فتنه او سخت بالا گرفت و علی بن عیسی از ترس وی بلخ را گذاشته به مرو رفت. خلیفه که تازه از نالایقی و ستمکاری علی بن عیسی بدرستی آگاه گشته بود او را معزول کرد و خود برای رفع فتنه رافع - و همچنین خاتمه دادن به عصیان مستمر حمزه - راه خراسان را پیش گرفت. اما در خراسان وفات یافت و دنباله فتنه رافع و شورش حمزه تا به روزگار مأمون کشید.

این سرکشها و ناخرسندیها تنها مخصوص خراسان و سیستان نبود. در گرگان و طبرستان و حتی آذربایجان نیز آثار آن دیده می شد. درست است که در طبرستان گاه بیداد فرمانروایان قدیم محلی سبب می شد که مردم به دین مسلمانی بگردند و اعراب را بطیب خاطر پذیره آیند^{۱۱۲} لیکن غالباً نیز از جور عمال و حکام عرب به ستوه می آمدند و مکرر بر لشکریان خلیفه می شوریدند. چنانکه یک بار در روزگار منصور (۱۴۲) و یک بار نیز در عهد مهدی شورش و ناخرسندی مردم منتهی به

قتل عام اعراب در سرزمین طبرستان شد و مخصوصاً در زمان خلافت مهدی در یک روز مردم هر جا در شهر و روستا و بازار و گرمابه عرب دیدند کشتند و حتی زنان اگر شوهرانشان عرب بودند آنها را بدست مردان طبری می سپردند تا هلاک کنند. چنان شد که طبرستان از حدگیلان تا به همیشه به یک روز از لشکر خلیفه خالی ماند.^{۱۱۴} در گرگان نیز این ناخرسندیها مکرر ظاهر می شد و سرخ علمان در آنجا چند بار سر به شورش بر آوردند. از جمله یک بار به سال صد و شصت و دو و یک بار به سال صد و هشتاد و یک.^{۱۱۵} این شورشها را البته لشکریان خلیفه با زحمت اما با خشونت رفع می کردند لیکن درهمه حال ناخرسندی عامه از میان نمی رفت. در آذربایجان فتنه بی بزرگتر پدید آمد که طولانی شد و خلیفه را سخت بنه نگرانی افکند: خروج خرم دینان.

این دین خرمی زندگه یی بود مسلح که ظاهراً هدف آن احیاء و شاید اصلاح آیین مزدک بود و بقایای یاران ابومسلم و شاید نیز ناراضیان دیگر هم به آن نهضت پیوسته بودند. از مدتها پیش در گرگان و دیلمان و آذربایجان و ارمنستان و حتی اصفهان و ری و همدان و دینور کسانی ازین خرم دینان باقی مانده بودند. یک بار نیز به نام سرخ علمان در گرگان برخاسته بودند و مهدی خلیفه والی طبرستان را — نامش عمرو بن علاء — به دفع آنها گماشته بود. چنانکه در عهد هارون نیز در حدود اصفهان سر به شورش بر آوردند و بسیاری هم از مردم ری و همدان بدانها پیوستند اما باز کارشان از پیش نرفت و پراکنده شدند.^{۱۱۶} با اینهمه جاویدان بن شهرک و بابک خرم دین در آذربایجان این آیین را تازه کردند و این بار شورش خرم دینان برای خلیفه موجب نگرانی سخت شد. این خرم دینان اتباع مزدک بودند و ازین رو مثل مزدکیان به اشتراک در زن و مال منسوب بودند. با اینهمه، بموجب روایات اسلامی که در هر حال از طعن آنها خالی نیست پیش از ظهور بابک از جنگجویی پرهیز می داشته اند. از خونریزی خودداری می کرده اند. به پاکیزگی بسیار مقید بوده اند و با مردم به نرمی و نکوکاری رفتار می کرده اند. گذشته از اینها، مثل بسیاری از فرقه های دیگر که درین زمان پدید آمده اند، به تناسخ نیز معتقد بوده اند. چنانکه پیداست جاویدان و بابک در آیین آنها چیزهای تازه پدید آورده اند و ازین ناراضیان صلحجوی پراکنده قومی بوجود آورده اند که در دشمنی با اعراب و خلیفه از خونریزی و شورشگری هیچ خودداری نداشته اند.^{۱۱۷}

جاویدان بن شهرک — یا جاویدان بن سهل — در روزگار خلافت هارون رهبر و پیشوای این خرم‌دینان بود. بابک بموجب وصیت او — یا چنانکه در روایات آمده است به اتمام زن او — جانشینی این جاویدان یافت. وی در سال دویمت هجری، به روزگار خلافت مأمون در آذربایجان سربه‌شورش برآورد. حاتم بن هرثمه والی ارمنیه که خود داعیه طغیان داشت نیز محرك او بود. در هر حال بسبب اقامت مأمون در خراسان و دوری او از بلاد عراق و آذربایجان بابک در آن حدود اندک پیشرفت بسیار یافت. بر قلعه‌هایی چند در آن حدود دست یافت و چندبار نیز لشکر خلیفه را بشکست. سرداران عرب و ترک خلیفه نیز بسبب تنگی راهها و سختی سرمای آن حدود از دفع وی عاجز شدند. عاقبت بعد از مأمون چون معتصم در دفع وی بجد ایستاد افشین امیرزاده اشروسنه را به دفع وی گسیل کرد. این افشین که خیدر بن کاوس نام داشت در زمان مأمون اسلام آورده بود و چون از پدر و برادر ناخرسندیهایی می‌داشت لشکر خلیفه را به سرزمین اشروسنه که بین فرغانه و سمرقند بود و تا آن زمان استقلال داشت هدایت کرده بود. خود او نیز در لشکر خلیفه جانفشانیها کرده بود. چندی در مصر جنگیده بود و یکچند نیز در غزاه روم خدمت کرده بود. وقتی معتصم این سردار تازه مسلمان را به جنگ بابک می‌فرستاد او را اکرام بسیار کرد و ساز و آلت و دستگاه و نعمت فراوان داد. افشین راه آذربایجان پیش گرفت و در دفع بابک بجد تمام در ایستاد. بابک نیز در دفع لشکر خلیفه به ثوفیل (Theophile) امپراطور بیزانس نامه نوشت و او را دعوت به تسخیر بلاد مسلمانان کرد. اما پیش از آنکه ثوفیل کاری از پیش برد افشین بابک را به دام افکند و بعد از سه سال جنگ او را با پیامها و دلنوازیها بفریفت و قلعه او را بگرفت. بعدهم خود او را نیز که به یکی از امراء ارمنستان — نامش سهل بن سنباط — پناه برده بود بدست آورد و نزد معتصم فرستاد (صفر ۲۲۳). خلیفه بفرمود تا او را برپیلی نشانند و گردشهر بگردانیدند. بعدهم او را باشکنجه و خفت تمام بکشت و جسدش را بردار زد. با اینهمه نهفتنه او یکباره فرونشست و نه افشین توانست ازین پیروزی که بدست آورده بود چنانکه توقع داشت بهره گیرد، زیرا هنوز ماجرای بابک پایان نیامده بود که مازیار نام شاهزاده طبرستان آیین خرمی پیش گرفت و بایاران خویش که سرخ‌علمان خوانده می‌شدند سربه‌شورش برآورد. این مازیار از خاندان امراء محلی قدیم طبرستان بود و پدرش قارن نام

داشت. وی بعد از وفات پدر به درگاه مأمون خلیفه رفت و مسلمانی گزید. مأمون نیز او را محمد نام نهاد و حکمرانی قسمتی از طبرستان و رویان بدو داد. مازیار چون به طبرستان بازگشت عم خویش را کشت و تمام طبرستان را ضبط کرد و خویشتن را گیل گیلان و اسپهبد اسپهبدان و پتشخوارگرشاه نام نهاد. چندی بعد، به روزگار معتصم، بسبب اختلافی که با طاهریان یافت از فرستادن خراج طبرستان به نزد عبدالله طاهر که طبرستان نیز بحکم خلیفه در حوزة امارت او بود، سرفرو پیچید. یکچند آن خراج را بی واسطه به درگاه خلیفه می فرستاد و عاقبت بتحریک افشین که خود با طاهریان دشمنی داشت و ظاهراً در ولایت خراسان طمع کرده بود، از فرستادن خراج خودداری کرد. در سال دویست و بیست و چهار آشکارا برخلیفه خروج کرد و مذهب سرخ علمان آشکار نمود. آیین خرم دینان گرفت و کشاورزان را واداشت تا بر خداوندان مسلمان خویش بشورند و اموال آنان را بغارت برند. خود وی در همه بلاد طبرستان مسجدها ویران کرد، باروهای ساری و آمل و همیشه را خراب نمود. عده زیادی از مسلمانان را از ساری و آمل گرفت و در هرمزآباد — بین ساری و آمل — حبس کرد. خراج یکساله را در دو ماه بازور و فشار از مردم بازستاند و مخالفان را گرفته به سرخ علمان خویش سپرد تا آنها را هلاک کردند. این سرخ علمان ظاهراً علاوه بر خرم دینان و مجوسان شامل ناراضیان دیگر هم — از هر دستی — می بوده اند و در هر حال پیدا است که در شورش سرخ علمان عوامل و اسباب دیگر بیش از علایق دینی تأثیر داشته است. باری این نهضت مازیار نیز نپایید و زود فرونشست. عبدالله طاهر که امارت خراسان داشت، عم خویش حسن بن حسین را بالشکری به دفع او فرستاد. معتصم نیز از درگاه خلافت عده بی به دفع او گسیل کرد. مازیار قبل از جنگ — و ظاهراً به خیانت کوهیار برادر خویش — بدست حسن افتاد. او را به سامراء بردند، نزد معتصم. در آنجا پرداخت مبلغی را برای آزادی خویش پیشنهاد کرد اما خلیفه نپذیرفت. او را کشتند و جسدش را نزدیک جسد بابک بر دار زدند.

در سامراء او را با افشین — که مورد سوءظن واقع شده بود — روبرو کردند و از گفت و شنود آنها چنان دانسته شد که افشین نیز با او نوشت و خواند داشته است و تا حدی درین شورش محرك وی بوده است. ازین رو سوءظنی که در حق وی می رفت و بهانه بازداشت او شده بود شدت یافت و بدینگونه معتصم به سرداری که

بابک را مغلوب کرده بود و در مصر و روم هم آنهمه برای او شمشیر زده بود همان پاداشی را داد که پیش از او منصور و هارون و مأمون به برکشیدگان و خدمتگزاران خویش داده بودند. بی شک پیشرفت‌ها و پیروزیهای افشین نه فقط اطرافیان خلیفه بلکه حتی خود او را نیز به رشک انداخته بود. عصیان منکجور - که برادر زن افشین بود - در آذربایجان بدگمانی خلیفه را افزود و کسانی مانند احمد بن ابی دواد نیز که از افشین ناخرسندیها داشت، این بدگمانی را به حد ترس و بدبینی کشانیدند. افشین که خلیفه را در حق خویش بدبین و بدگمان یافت در صدد برآمد که از سامرا بیرون رود و راه اشروسنه را که از پیش مالهای خویش به آنجا فرستاده بود، در پیش گیرد. اما نقشه او آشکارگشت و حتی متهم شد که در آن روزها به جان خلیفه نیز قصد داشته است و در صدد بوده است که معتصم را به مهمانی بخواند و به زهر هلاک کند. عاقبت به امر خلیفه او را گرفتند و بعد هم به همدستی با مازیارش متهم کردند. داستان محاکمه او که احمد بن ابی دواد قاضی القضاة و محمد بن عبدالملک زیات وزیر و چند تن دیگر داوران آن بودند، وضع دربار خلافت را در آن زمان روشن می کند^{۱۱۸} و هم نشان می دهد که در آن زمانها هنوز هوای بازگشت به عقاید وادیان کهن در بین تازه مسلمانان قوتی داشته است. ازین محاکمه معلوم گشت که افشین در اشروسنه که سرزمین نیاکان وی بوده است پادشاهی داشته است و هنوز در نامه‌یی که به وی می نوشته‌اند او را نیز مثل پدر و نیاکانش «خدای خدایان» می خوانده‌اند. گذشته از آن وی به مجوسان و بت پرستان آن سرزمین بیش از مسلمانان آنجا علاقه می ورزیده است. همچنین کتابی بنام زداو (= زروان؟) از خانه اش بر آوردند که گفته می شد آن را به دیبا و زر و گوهر آراسته بود و آن کتاب را هم نشانه اعتقاد او به آیین پدران خویش شمردند.^{۱۱۹} چنانکه یک شاهد نیز از قول وی نقل کرد که وقتی گفته بوده است «من برای این تازیان هرچه را از آن نفرت داشتم کردم. تا آنجا که روغن دنبه خوردم و بر شتر سوار شدم و نعلین نیز بر پای کردم. جز آنکه تا کنون مویی از تنم کم نشده است یعنی نه موی به آهک سترده‌ام و نه ختنه شده‌ام». غیر ازین اتهامها از دعوی مازیار که او را با افشین روبرو کردند نیز معلوم شد که افشین وی را به سرکشی و شورشگری دعوت و تشویق کرده است. درست است که افشین این دعوی را نیز رد کرد و کار خویش را حيله‌یی دانست که برای بدست آوردن مازیار بکار برده است لیکن در آن داوری

که پیش آمده بود اینهمه وی را نسبت به خلیفه گنهکار و خائن نشان می داد. او را به زندان بردند و هم در زندان - از گرسنگی و بقولی از زهر - هلاک شد. مرده او را از زندان بیرون آوردند و در باب العامه بر دار کردند (۶۲۲ ه. ق.). بتانی چند نیز که می گفتند از خانه او بیرون آورده اند بیاوردند و همانجا با جسد او سوزانیدند.^{۱۲۰} بدینگونه داستان افشین که قربانی چاره گریها و جاه جوییهای خویش گشت پایان یافت و معتصم که ازین توطئه او آسود بیش از پیش به سرداران ترك خویش گرایش یافت.

پایان عهد معتصم، زوال قدرت خلفاء و شروع استیلاء بندگان ترك را در دنبال داشت. از عهد خلافت مأمون و بعد از شکست و قتل امین، عنصر عرب که هم از شروع دعوت عباسیان قدرت و اعتبار خود را از دست داده بود، هر روز پست تر و بی قدر تر می شد. مخصوصاً معتصم نسبت به اعراب زیاده بی اعتنا ماند. نام آنها را از دیوان انداخت. نه در بغداد و سامرا به آنها عطایی می داد و نه در ولایات. از آن پس اعراب، بجای آنکه از ارکان خلافت و پشتیبان آن باشند موجب خطر و مایه تهدید آن شدند.^{۱۲۱} آن تعصب عربی عهد اموی و آن افتخار به نسب خالص که حتی در اوایل عهد عباسیان رایج بود درین دوره دیگر وجود نداشت و خلفاء که خود از جانب مادر غالباً نسب به موالی می رساندند چندان علاقه بی نسبت به عرب خالص نشان نمی دادند. معتصم چون مادرش ترك بود، بدین طایفه اعتمادی و علاقه بی یافت. حتی قبل از نیل به خلافت مالی هنگفت صرف خریدن بندگان ترك کرد. نه فقط در بغداد و عراق بسیاری از این طوایف را خرید بلکه از ثغور ماوراءالنهر و ترکستان نیز آنها را جلب می کرد. چنانکه پیش از خلافت چند هزار بنده ترك داشت بیشتری از اهل فرغانه و اشرومنه. وقتی به خلافت نشست چون نه بر عرب اعتماد داشت و نه از ایرانیان ایمن بود بیشتر بدانها تکیه کرد. این ترکان را لباس فاخر با کمرهای زرین پوشانید و نگهبان خویش کرد. از آنها دسته ها و فوجها ترتیب داد و ازین آنها امراء برگزید. قسمتی ازین ترکان درم خریدگان او بودند که خود باشوق و علاقه بی آنها را از برده فروشان خریده بود. قسمتی نیز عبارت از فرزندان غلامان ترك بودند که از اوایل عهد

عباسیان باز عمال و امراء عرب از ثغور ترکستان برای خلفاء به عنوان هدیه می فرستادند. و چون بسبب نیرومندی و چالاکی و زیبایی خویش در رزم و بزم همه جا از خود لیاقت نشان می دادند خلفاء حتی قبل از معتصم نیز از توجه به تربیت آنها غافل نبودند. اقتضای خوی بداوت و خشونت و سادگی زندگی ایلی، آنها را در خدمات لشکری مزیتی می داد. حس سلحشوری و عادت به فرمانبرداری از امراء خویش مخصوصاً در آن دوره‌یی که ثروت و تجمل عرب را بکلی تن آسان و آرامجوی کرده بود قدر این ترکان را در نظر خلیفه بیشتر می افزود. از این رو معتصم تنها بدان اکتفا نمی کرد که ازین ترکان هر جا نشانی بیابد بخرد و یا آنها را به جای هدیه و خراج از عمال و امراء خویش بخواهد و بپذیرد بلکه از بلاد ترک نیز به نوید و پیام خانان و خان زادگان ترک را به خدمت خویش می خواند و آنها را نان پاره و جاه و پناه می داد. چنانکه از فرغانه عده‌یی را از همین خانان ترک به خدمت خواند و بعضی از آنها را اقطاعها داد و گرامی داشت.^{۱۲۲} بسیاری ازین ترکان نیز همچنان عقاید و مذاهب سمنیه قدیم خود را می داشتند و اگر در ظاهر نیز به اسلام می گرویدند غالباً تامدتها در باطن بر همان دیانت و تربیت خویش باقی بودند. خود معتصم نیز برای آنکه آنها را هم در آن حال سادگی و سلحشوری و فرمانبرداری بدوی خویش نگهدارد در تهذیب ذوق و تلطیف روح آنها چندان اهتمام نمی ورزید و از جهت دیانت نیز درباره آنها بهمان اندازه که خودشان برای تمتع از غنائم جنگ بظاهر دم از مسلمانی می زدند اکتفا می کرد. اما در حفظ خون و نژاد آنها مراقبتی تمام داشت. کنیزکان ترک برای آنها می خرید و بدانها بزنی می داد و درین باب چندان اهتمام می ورزید که نام این کنیزکان را نیز در دیوانها ثبت می کرد و بدانها نفقه می داد و ترکان نمی توانستند زنان خویش را رها کنند و از آنها جدایی گزینند.^{۱۲۳} این مایه اهتمام و توجه در حق ترکان بقایای نژاد عرب و ایرانی را نیز از درگاه او پراکنده کرد. مخصوصاً عرب در عهد معتصم هر روز خوارتر و ضعیف تر گشت. چنانکه عنوان «عربی» برخلاف روزگاران پیشین طعنه‌یی و دشنامی تلقی می شد. امراء معتصم که غالباً از موالی و ترکان بودند در کار تحقیر عرب تاجایی پیش رفتند که مکرر می گفتند «عرب چون سگ است پاره نانی یاتکه استخوانی پیش او بیفکن و سرش را بکوب.» در مبارزه بین موالی با علاقه‌یی که معتصم و بیشتر اخلاف او به ترکان داشتند این طوایف

در دربار خلافت جلو افتادند و در دست خلیفه بمنزله «حربه» پی شدند که عاقبت برای خود خلیفه نیز موجب تهدید و خطرگشت. کثرت این ترکان معتصم، در بغداد موجب آزار مردم شد. زیرا باتندی و خشونت طبعی که داشتند در بازارها مردم را ستوه می کردند. در کوچه های تنگ اسب می تاختند و کودکان و ضعیفان را آزار می نمودند. بعضی اوقات به زنی یا کودکی تجاوز می کردند و گاه پیری یا کوری را غارت می نمودند. اهل بغداد مکرر ازین نارواییها و تعدیهای آنها به خلیفه شکایت می کردند. حتی در دوره مأمون نیز که معتصم تازه این ترکان را جمع می آورد و از آنها برای خود لشکر ترتیب می داد تجاوز و تعدی آنها موجب شکایت و نگرانی مردم بود. حکایت کرده اند که در آن زمان، معتصم روزی از سرای مأمون باز می گشت که به سرای خود رود. در راه همه جا لشکریان خیمه افراشته بودند. معتصم بر زنی گذشت که می گریست و می گفت پسر، پسر! یکی از لشکریان کودک او را برده بود. معتصم آن مرد را فراخواند و فرمود تا پسر زن را بدو باز دهد. مرد ابا کرد. معتصم او را پیش خواند و دستش بگرفت. صدای استخوان دستش شنیده شد و مرد بیفتاد. پس فرمود تا پسر را بدو باز دهند.^{۱۲۴}

این رفتار ترکان هر روز بیشتر موجب شکایت بود. گاه نیز چون ناروایی بسیار می کردند مردم در آنها می افتادند و بعضی را می کشتند. مکرر اهل بغداد به معتصم شکایت کردند و از دراز دستی و ستمکاری آنها نالیدند. عاقبت معتصم به سامرا در هفده فرسخی بغداد واقع در کنار شرقی دجله رفت و آنجا را لشکرگاه و پایتخت خویش کرد (۲۲۱ ه.ق.). چون سامرا مرکز ترکان معتصم و امراء و درباریان اوگشت آبادی یافت و خلیفه آنجا را از باب فرخنده فالی، نزدیک به نام اصلی آن خوانده «سرم رأی» نام نهاد. سامرا هر روز وسعت بیشتر یافت. کاخها و مسجدها در آن بنا شد. بازارها و گردشگاهها و میدانها در آنجا پدید آمد. این شهر تازه رفته رفته از حیث شکوه و عظمت با بغداد پهلو می زد و در بنای آن هر روز مالهای هنگفت خرج می شد.^{۱۲۵} و تا نزدیک شصت سال بعد که معتصم خلیفه دیگر بار دربار خویش را به بغداد منتقل کرد (۲۷۹ ه.ق.). هر روز بر رونق و جلال آن می افزود. بدینگونه معتصم خلیفه پایتختی تازه و طبقه تازه بی از رجال و امراء پدید آورد: طبقه ترکان که در سامرا و بغداد رفته رفته بر همه امور و شؤون مستولی شدند.

پیدایش این طبقه تازه نه فقط در دستگاه خلافت ذوق و شیوه تازه پدید آورد بلکه فاصله‌ی بی‌راکه از عهد مأمون بین خلیفه و اهل بغداد پدید آمده بود افزود. ترکان در خدمت معتصم از خود علاقه و کفایت نشان دادند. چنانکه دفع بابک و خرم‌دینان و فتح عموریه تا حدی به اتمام یا کمک امراء آنها مانند شناس و ایتاخ و بغا صورت یافت و این امر خود موجب مزید نفوذ آنها در دستگاه خلافت بود. اندک-اندک در دربار خلیفه و در مراکز لشکر همه جا نفوذ آنها مشهود افتاد. واثق پسر و جانشین معتصم نیز در باب ترکان همان شیوه پدر را پیش داشت. نگهبانان خویش را از آنها برگزید و رؤساء آنها را بنواخت. چنانکه شناس را خلعت و تشریف داد و بغا را جهت دفع فتنه اعراب بنی سلیم که اطراف مدینه را ناامن کرده بودند و چندی بعد جهت دفع طایفه بنی نمیر در حجاز و یمامه فرستاد و وصیف ترکی را که در دفع فتنه کردان اهتمام کرده بود مالها و خلعتها داد. نخست ایتاخ و سپس وصیف را حاجب خویش کرد و آخر این منصب را به ترکی دیگر—دقش نام—داد. نیز وی ولایت مغرب را به نام شناس کرد و سند را با قسمتی از خراسان به ایتاخ وا گذاشت. دوره خلافت کوتاه او بدینگونه در دنباله عهد معتصم راه را برای مزید نفوذ ترکان هموار کرد. برادرش متوکل که به جای او نشست از سوی مادر نسب به ترکان می‌رسانید. و او هر چند وصیف را حاجب خویش کرد و بغای کبیر را در دفع فتنه ارمنیه سرداری داد لیکن سعی کرد تا مگر از غلبه روزافزون ترکان در دربار خویش بکاهد. ازین رو ایتاخ را فروگرفت و در مسافرت دمشق بغای کبیر را در آنجا گذاشت و این سعی او در جلوگیری از ازدیاد قدرت ترکان آنها را در حق وی بدگمان کرد. چنانکه در دمشق بر وی شوریدند و در صدد قتلش برآمدند و در مراجعت به عراق عاقبت فرصت یافته او را باندیمش، فتح بن خاقان، در حال مستی و عشرت بکشتند. کشتندگان او دوتن از این ترکان بودند: بغای صغیر و باغر ترکی. و گویند محرك قتلش نیز پسرش «منتصر» بود. متوکل خلیفه‌ی عشرت دوست و ولخرج اما متعصب و کینه‌جوی بود. باشیعه و معتزله بشدت مخالفت داشت. علویان را بسختی آزار و تعقیب می‌نمود. مزار شهیدان کربلا را خراب کرد و زیارت آنها را ممنوع ساخت. گویند ولیعهدی خویش به پسر خود منتصر داد و سپس از او برنجید و در صدد برآمد معتز پسر دیگرش را به جای او ولیعهد کند. ازین رو منتصر نگران شد و بر قتل او با ترکان ناراضی توطئه

کرد. قتل متوکل دستگاه خلافت را به هرج و مرج کشانید. در طی نه سال چهار تن خلیفه بروی کار آمدند که همه دست نشانندگان ترکان خویش بودند. با خزانه بی ضعیف که ولخرجیهای متوکل آن را تقریباً خالی کرده بود منتصر و اخلاف او نمی توانستند شکمهای این ترکان حریص را که عده شان نیز هر روز برمی افزود سیر نگهدارند و ازین ماجرا فتنه و عصیان برمی خاست. خلفاء ضعیف بازیچه امراء گردنکش و حریص ترك شدند. خلافت منتصر دوام نیافت و بیش از شش ماه نکشید. در دوره او ترکان بر همه چیز مستولی بودند. ازین رو بعد از مرگ او پسر عمش را بنام مستعین به خلافت نشانندند. مستعین خلیفه بی بود ضعیف و بی رای که سرداران ترك او را بازیچه خویش کرده بودند. در مملکت پی در پی شورش روی می داد و کارها خلل بسیار داشت. عده بی از غلامان بر او و سردارانش شوریدند و خلیفه از سامرا به بغداد رفت. شورشیان بغداد را محاصره کردند و خلیفه خود را خلع نمود. بجای او معتز پسر متوکل که از جانب شورشیان نامزد خلافت بود خلیفه شد. معتز چون به خلافت نشست کس فرستاد تا مستعین را از بغداد به سامرا برند. آن فرستاده مستعین را در راه بکشت و سرش را برای خلیفه تازه برد. این خلیفه تازه نیز گرفتار مشکل خلفای سلف شد؛ مشکل سیر کردن ترکان. و با خزانه خالی که شورشهای اطراف راه عواید را بر آن فرو بسته بود این کار آسان نمی نمود. مواجب و مستمری لشکریان از دو بیست میلیون دینار افزون بود و این خود معادل دو سال خراج مملکت بود. پرداخت این مبلغ برای خزانه معتز باری بس گران بود اما ترکان که حرص آنها را هیچ حدی نبود آن را مطالبه می کردند و هر وقت در پرداخت مواجب و ارزاق تأخیر می رفت سرو صدای آنها بلند می شد و ممکن بود فتنه بالا گیرد. عاقبت نیز همین ترکان برخلع و قتل او همداستان شدند. بی دستوری به خانه اش ریختند و او را کشان کشان بیرون آوردند. پیرهنش را بدریدند و برهنه پا در آفتابش نگاه داشتند. گویند گرما چندان بود که خلیفه بیچاره از گرما و تفتگی زمین یک پا را بر زمین می نهاد و دیگری را برمی داشت. آخر او را خلع کردند و جماعتی را برین گواه گرفتند. پس از آن او را به سردابی کردند و درش را به گچ بر آوردند تا بمرد. بعد از او پسر واثق را با نام مهتدی به خلافت نشانندند اما خلیفه را دیگر شانی نبود. خلافت واقعی در دست این ترکان بود. خلیفه در دست آنها چون اسیری بود که اگر می خواستند می کشتند و اگر می خواستند

می بخشودند. گویند چون معتز به خلافت نشست کسانش منجمان آوردند تا بدانند که او چه مدت خواهد زیست و چه مدت بر سریر خلافت خواهد ماند. ظریفی گفت من از اینها بهتر دانم. گفتند تو گویی چند سال می زید و چند سال حکم می راند. گفت تا هروقت که ترکان بخواهند. هر که در مجلس حاضر بود ازین جواب پخندید. ۱۲۶ در واقع بسبب همین استیلاء ترکان بود که معتز در مدت خلافت خویش هرگز ایمنی نداشت. تابغای صغیر زنده بود معتز خواب نمی کرد و از بیم او روز و شب سلاح از خویش جدا نمی ساخت. می گفت همواره برین حال خواهم بود تا بدانم سرمن از آن بغاست یا سربغا از آن من است و می گفت همواره می ترسم که بغا از آسمان بسر من افتد یا از زمین به قصد هلاک من بیرون آید. و در واقع این ترس از ترکان که بر معتز مستولی گشته بود بیوجه نبود. چنانکه جانشین او مهدی نیز گرفتار استیلاء آنها شد. این مهدی با اراده و پارسا بود و می خواست درین خلفاء عباسی همان سیرت و شیوه بی را داشته باشد که عمر بن عبدالعزیز درین خلفای اموی داشت. مع هذا بایبک ترک بروی مسلط بود و ترکان او را نیز مانند دیگر خلفاء بعد از متوکل بازیچه خویش می پنداشتند. اما مهدی اراده بی داشت و در صدد بود که نفوذ ترکان را متوقف سازد. چندتن از رؤساء ترکان را کشت. ترکان نیز بروی بشوریدند و او از عامه یاری خواست. عاقبت او را گرفته حبس کردند تا بمرد. مدت خلافتش به یک سال نکشید و با مرگ او باز ترکان بر امور مستولی شدند. خاصه که جانشین او پسر متوکل که بنام «معتد» به خلافت نشست خلیفه بی بود عشرتجوی و بی اراده که اکثر اوقات او به لهو و سماع می گذشت. معتد در واقع از خلافت جز نامی نداشت و همه کارها در دست برادرش موفق بود و با وجود قدرت او امراء ترک بر امور مستولی بودند و خطرهای بسیار خلافت را تهدید می کرد؛ مثل قیام صاحب الزنج، و خروج یعقوب لیث، و مدعیان و مخالفان دیگر. در واقع ظهور همین مخالفان که امراء ترک را به کار جنگ مشغول می داشت تا حدی خلیفه را از تعرض آنها و از بهانه جویها و زیادت طلبیهای مرتزقه ترک نجات داد. اما البته قدرت و نفوذ موفق نیز که در واقع شریک خلافت وی بود درین امر تأثیر داشت. معتد پسر موفق که جانشین عم خویش معتد شد سعی کرد خزانه خالی و لشکر پریشان را نظمی ببخشد و با وجود مهابت و تدبیری که داشت از ربقه نفوذ بنده بی ترک، از آن خویش، بدرنا نتوانست خارج شود. ظهور عمرو لیث و فتنه قرامطه خلافت

را که درعهد او میخواست دیگر بار رونقی بگیرد باز دچار ضعف نمود. بعد از او که گویند مسموم شد پسرش مکتفی خلافت یافت و شش سال خلافت او بیشتر صرف کشمکش با قرامطه و طولونیهها در شام و مصر شد. در وفات او بر سر انتخاب خلیفه کشمکش بین سردسته‌های ترکان و غلامان روی داد. عبدالله ابن معزز شاعر و ادیب معروف داعیه خلافت یافت. اما خلافت یک‌روزه او بقیمت جانش تمام شد و پسر دیگر معتضد به نام مقتدر به خلافت نشست. مقتدر کودکی بود سیزده ساله و در واقع بازیچه و دستخوش بنده‌ی بنام مونس که بر همه کارها استیلاء داشت و بالقب امیرالامرای صاحب اختیار واقعی مملکت بود. خامی و سستی او سبب شد که کارها بیشتر بدست مادر و کسانش افتاد. غلامان و امراء بروی مستولی شدند. قرامطه بغداد را تهدید کردند و عوام مکرر بروی شوریدند. سرانجام هنگامی که به جنگ مونس خادم رفته بود بدست غلامان بربری خویش بقتل رسید. مونس در خلع او پیش از آن با دیگر مخالفان همدستان گشته بود و با خلیفه کدورت داشت. بعد از مقتدر برادر دیگرش رابه نام قاهر به خلافت نشانندند و او که جوانی سختگیر و کینه‌کش و هر دم خیال بود نیز آن خللها را که در کار خلافت پدید آمده بود چاره‌ی نمی‌توانست کرد. خلافتش یک سال و نیم بیش نکشید. وزیرش ابن مقله که از کار معزول شده بود سیمانام غلام ترك را که از رؤساء بندگان ترك بود به قتل او واداشت. سیما با غلامان خویش در ساعتی که خلیفه مست خفته بود، بر سر او ریخت و او را گرفته بازداشت تا بمحنت بمرد. جانشین او برادرزاده اش پسر مقتدر بود که به نام «راضی» خلافت یافت. اما دیگر خلافت را با استیلاء امراء و غلامان حشمتی نمانده بود. خلافت کوتاه او تقریباً همه در زیر سایه دوتن از سرکردگانش، ابن رائق و سپس بجکم، که یکی بعد از دیگری عنوان امیرالامرای داشتند بسرآمد و برای او جز عنوانی از خلافت نماند. جانشین او برادرش متقی بود که داعیه داران عنوان امیرالامرای یکی پس از دیگری او را تحت نفوذ خویش داشتند. عاقبت توزون نام از سرکردگان ترك امیرالامراء شد و او خلیفه را گرفته کور کرد و پسرش را بالقب مستکفی به خلافت نشانند. خلافت بدینگونه بازیچه امراء ترك و سرکردگان و وزراء شده بود که آل بویه به بغداد آمدند.

این امراء و سرکردگان خلافت را بکلی از حشمت انداخته بودند و بانبروی ترکان و غلامان هم خلیفه را زبون خویش کرده بودند و هم عامه را دستخوش بیرسمیها و درازدستیهای خود می داشتند. این ترکان در بغداد و خارج از آن بر تاجر و پیشه‌ور و زارع ستم می کردند، همچنین بر زنان و کودکان مردم تجاوز می نمودند و کسی را با آنها یارای مقاومت نبود. اهل بغدادگاه آندسته از این غلامان را که در دستگاه زنان حرم بودند بطعنه می آزرده اند اما در مقابل آندسته از غلامان که شمشیر بر کمر داشتند چاره‌ی جز تسلیم نبود. حتی برای طعنه‌هایی که به غلامان حرم می زدند یک دفعه عده‌ی بی از اهل بغداد به امر معتضد خلیفه تازیانه خوردند.^{۱۲۷} سردسته‌های ترك دیگر غالباً بر مال و عرض کسی ابقا نمی کردند. بارها اتفاق می افتاد که زنی یا کودکی را در برابر چشم عامه به عنف و جور به خانه خویش می بردند و بر او تجاوز می کردند. در بعضی کتابها روایتی در باب سیاست و تدبیر یکی از خلفاء عباسی در دادخواهی و در جلوگیری از این تجاوزها آمده است که حکایت از این بیدادیها و بیرسمیها دارد. اصل حکایت را ابوعلی مسکویه در تجارب الامم و ابن الطقطقی در الفخری راجع به معتضد نوشته‌اند. اما مؤلف سیاست‌نامه که آب و رنگی بیشتر بدان داده است به عهد معتصم نسبت داده است.^{۱۲۸} اگر نظیر این واقعه در عهد معتصم روی داده است که ترکان حدخویش را نگه می داشته‌اند، پیداست که در عهد خلفاء بعد از متوکل وقوع نظایر آن عجب نبوده است. در هر حال صورتی که از این روایات در تجارب السلف هندوشاه آمده است و از کتاب الفخری نقل و ترجمه شده است بدینگونه است: «گویند در رمضان معتضد شبی از خواب برآمد در وقت نیم شب و بانگ نماز شنید. پرسید که چه وقت است؟ گفتند که هنوز نیمه شب است. بفرمود تا آن مؤذن را بیاوردند. با او گفت ای نادان درین وقت چنین بانگ نمازگفتی نیندیشیدی که مردم به آواز تو فریفته شوند و پندارند که صبح است از خانه‌ها بیرون آیند و شاید که زحمتی یابند و نیز چون رمضان است مردم از سحور خوردن بازایستند؟ هرآینه ترا ادب می باید کرد. مؤذن گفت بانگ نماز بی وقت گفتن مرا سببی هست اگر فرمان امیرالمؤمنین باشد عرضه دارم. گفت بگوی. مؤذن گفت من در فلان مسجد بودم که پاره‌ی از شب بگذشت. پس بیرون آمدم تا به خانه روم. عورتی در راه می گذشت. ناگاه ترکی از بندگان امیرالمؤمنین برسید و آن عورت بکشید تا ببرد. آن عورت گاه به فریاد و گاه به گریه و استغاثه می بود

و گاه سوگندش می داد. البته دل او نرم نشد و آن عورت را به خانه خود می کشید. من چون آن حالت دیدم صبر نتوانستم کرد. پیش او رفتم و شفاعت کردم نشنید. گفتم از خدا بترس و از سیاست امیرالمؤمنین اندیشه کن.^{۱۲۹} مرا دشنام داد و التفات ننمود و زن را بکشید و در خانه برد و مرا هیچ حیلتی نبود که بدان واسطه در چنین وقتی این حکایت به امیرالمؤمنین رسد جز بانگ نماز بی هنگام گفتن. معتضد در حال بفرمود تا آن عورت را از آن ترک بازستدند و با معتمدی به خانه شوهرش فرستاد و گفت کسان او را بگوی که این عورت را هیچ گناه نیست. پس آن غلام را حاضر کرد و از او پرسید که اجرت تو در هر ماهی چندست؟ گفت چندین. گفت بهای جامه چندست؟ گفت چندین. و همچنین وظایف او را می شمرد و او معترف می شد تا مبلغی و افر برآمد. بعد از آن گفت ای بدبخت ازین همه وظایف آن قدر تدبیر نمی توان کرد که حلال بدست آری و از حرام دور باشی. پس بفرمود تا او را در غراره بی کردند و سرغراره بدوختند و به میخ کوب فراشان چندانش بکوفتند که بمرد و مؤذن را گفت که هرگاه منکری بینی همچنان اذان بی وقت بگوی تا مرا معلوم شود و آن منکر را دفع کنم و این حکایت در بغداد فاش شد و آن مؤذن مشهور گشت. بعد از آن هیچ کس بر امثال این حرکات اقدام ننمود. اما این حکایت را وزیر نظام الملک طوسی در کتاب سیرالملوک از معتصم روایت می کند نه از معتضد، والله اعلم»^{۱۳۰}

این خوی تجاوزجویی ترکان، با ضعف خلفاء هر روز برمی افزود و غلامان هر روز گستاختر و چیره تر می شدند. حتی در قصر خلیفه و در زندگی زنان و فرزندان او نیز این مداخله جویی غلامان مشهود بود. این مداخله جوییها هر روز خلافت را ضعیفتر می کرد و برهرج و مرج می افزود. البته غلامان همه از ترکان نبودند، از دیلمیان و بربرها و صقالبه و زنگیها نیز دسته هایی در لشکر خلیفه و در درگاه او وجود داشت. گذشته از خلفاء، رجال و وزراء و امراء نیز هریک عده بی ازین غلامان زرخرید داشتند که بعضی ترک و دیلم بودند و بعضی بربری یا زنگی. گاه برای نگهبانی خویش یا جهت کسب نفوذ و قدرت آنها را مسلح می کردند. این افواج غالباً به همان خداوندان خویش منسوب بودند ولیکن بعد از آنها و گاه نیز بسبب زوال

قدرت و نعمت آنها به دیگران می‌رسیدند. لیکن بهر حال چون در کارشان غالباً نظم درستی نبود وجود آنها موجب ضعف دولت و مایه بروز هرج و مرج بود. وجود این غلامان در آن روزگاران نشانه امتیاز دودمانها و نمودار حشمت و قدرت رجال دولت بود. خانه ارباب دولت در آن زمان ازین متاع انسانی غالباً سرشار بود. کار تجارت بردگان در آن روزگاران رونقی داشت. چنانکه از بین کارکنان دولت عاملی نیز بنام «قیم الرقیق» بر اعمال و احوال برده‌فروشان نظارت می‌کرد. در بغداد و دیگر شهرهای مهم، محله و بازاری خاص برای دادوستد بردگان وجود داشت. این بردگان بعضی سیاه بودند و بعضی سفید. بازار عمده سیاهان مصر بود و جنوب عربستان و شمال افریقا. کاروانهای حامل طلا که از مصر و عربستان می‌آمدند این سیاهان را نیز به بازارهای بغداد و دمشق می‌آوردند. در این ایام بهای برده‌ی سیاه نزدیک دوست درهم بود و آنها که بچالاکی و هنرمندی امتیازی داشتند گاه اندکی بیشتر به فروش می‌رفتند. بردگان سفید البته مرغوبتر بودند. این بردگان سفید بیشترشان از ترکان بودند که بازار عمده تجارت آنها بخارا و سمرقند و دربندخزر بود. غیر از ترکان بعضی نیز از دیلم و از صقالبه بودند. این صقالبه عبارت بوده‌اند از اقوام مختلف اسلاو که از حدود بلغار تا قسطنطنیه می‌زیسته‌اند. عامه مردم صقالبه را برترکان برتری می‌نهادند و درجایی که صقالبه بوده‌اند ترکان را نمی‌خریده‌اند. اما برای خدمات لشکری ترکان و دیلمان مناسب‌تر بوده‌اند و ازین رو رجال دولت بیشتر بندگان ترک و دیلم می‌خریده‌اند. بدینگونه در آن ایام خانه‌ها و بازارها همه‌جا پر بود ازین درم‌خریدگان؛ سیاه و سفید، زن و مرد. این درم‌خریدگان غالباً تربیت می‌شدند و در هر کاری استعداد خود را نشان می‌دادند. جوانان در خدمت خلیفه یا امراء ترقی یافته به مناصب و مقامات می‌رسیدند. زنان خنیاگری و رامشگری می‌آموختند و گاه بسبب هنر و زیبایی خویش در خانه بزرگان جزو ارکان حرم می‌شدند. حرمسرای بزرگان پر بود ازین کنیزکان زیبا که اهل ذوق و معرفت‌گاه آنها را به یکدیگر هدیه می‌دادند. اداره این حرمسراها با زنان و کنیزکان بسیار—که افسانه‌هایی مانند هزارویک‌شب غالباً رنگی از مبالغه و گزاف نیز بدانها زده است—بدست کنیزان پیر یا غلامان خواجه بود. بردگان مرد را خلفاء و امراء غالباً برای خدمت لشکری و نگهبانی و یا جهت مزید حشمت و مویز خویش برمی‌گزیدند اما بازرگانان و توانگران آنها را بیشتر برای خدمت

خانه یا بازار بکار می بردند چنانکه مهتر و دربان و طبّاخ و خازن و رکابدار و فراش خود را از میان آنها انتخاب می کردند. بندرت بعضی از آنها را در دیه ها و مزرعه ها به برزگری و کشاورزی می گماشتند و گاه در کار تجارت و بازار به کار می گرفتند. برخی از خلفاء و رجال دولت غلامان را فقط وسیله تجمل و تفتن تلقی می کردند. آنها را با جامه های فاخر و زیبا می آراستند و در سرایها و خانه های خویش نگه می داشتند. بعضی را اخته می کردند و در خلوت می بردند. پاره یی را لباس زنان می پوشیدند و از آنها کام می جستند و آنها را ساقی و همدم و شاهد و هم خوابه خویش می کردند. امین، خلیفه عباسی درین تفتن اصرار و افراط می ورزید و مقتدر یازده هزار غلام در سرای خویش می داشت که آنها را بمنزله تجمل و زینت قصر خویش تلقی می نمود. این غلامان را سوداگران برده در مالک ترک و اسلاو از پدران و مادران آنها و گاه از صیادان انسان می خریدند. یهودان و حتی نصارا نیز در کار تجارت این نفوس انسانی که از مغرب و مشرق اروپا می آمد دست داشتند و سود می جستند. بسیاری ازین غلامان را نیز برای حرمسراهای خلفاء و امراء و بزرگان می بردند. بازار برده فروشان ازین متاع انسانی پر بود. در بیشتر ولایات مهم این بازار وجود داشت و در بعضی ولایات آن را «معرض» یعنی نمایشگاه می خواندند. در سامرا مقارن این ایام بازار برده فروشان چنانکه یعقوبی وصف کرده است محوطه یی بوده است با کوچه ها و راهروهای تنگ که حجره ها و دکانه ها داشته است.^{۱۳۱} برخی ازین غلامان را سوداگران خود پیش از آنکه بدین بازارها بیاورند باشکنجه های سخت اخته می کرده اند و آنها که تاب این شکنجه را می آورده و زنده می مانده اند برای سوداگران سودمندتر می بوده اند. البته این کار اخته کردن غلامان اختصاص به مسلمانان آن ایام نداشته است؛ پیش از آن در مصر و بابل و آشور نیز رایج بوده است و در همان ایام در بعضی بلاد اروپا نیز وجود داشته است. چنانکه اصل برده فروشی نیز قبل از عهد اسلام و عرب بین همه اقوام رواج داشت و الغاء شکل مرئی آن از فتوحات عمده تمدن بورژوائی جدید است. حتی دریزانس و اسپانیا اسرای مسلمان را مکرر به بردگی می گرفته اند و با فرزندان شان نیز همین معامله می کرده اند. باری در آن ایام در بغداد و سامرا و در بلاد شام و خراسان و ماوراءالنهر همه جا این متاع انسانی در معرض دادوستد بود. و عمال گاه از اینها کسانی را به عنوان هدیه و یا بجای قسمتی از خراج برای خلفاء می فرستادند. این بندگان که سرای خلفاء

و امراء و رجال دولت را در بغداد زینت و جلوه می بخشودند و موجب رفاه حال و گاه لذت و کام آنها می شدند در شهرها و ولایات نیز عده شان کم نبود. عمال خلیفه و امراء و تجار و توانگران و دهقانان در خانه های خویش ازین متاع فراوان داشتند و تعداد آنها روزافزون بود. این غلامان سفید از اقوام ترك و دیلم و خزر بودند و سیاهان آنها بیشترشان از نوبه و زنگبار می آمدند. زنگیها مخصوصاً زندگیشان سختتر بود. کارهای سخت به آنها رجوع می شد و در تربیت و رفاه آنها اهتمام نمی رفت. و در واقع همین زندگی سخت بود که در ظهور «صاحب الزنج» آنها را به قیام خونین واداشت: قیام برخلاف دستگاه خلیفه و شورش بر عباسیان.

در هر حال آن نیروی غلامان که آزادی و لجام گسیختگی آن در بغداد قدرت خلافت را فلج کرده بود در اراضی بایر و شوره زار جنوب عراق چنان مقهور و سرکوب شده بود که خطری بزرگتر را موجب شد. زیرا در برابر استیلاء و غلبه بی که ترکان و بندگان سفید در بغداد و در اکثر ولایات بدست آورده بودند بندگان سیاه همه جا با محنت و مشقت مواجه بودند. ازین رو مکرر در هر جایی عصیان کردند و سربه شورش برآوردند، چنانکه یک بار به سال هفتاد و پنج هجری در حدود فرات و در دنباله فتنه ابن الجارود قیام کردند اما حجاج بن یوسف ثقفی به یاری سردار خویش، زیاد بن عمرو، فتنه آنها را فرونشاند. یک دفعه هم در سال صد و چهل هجری در مدینه نهضت کردند و فتنه بی پدید آوردند، حتی والی مدینه را از شهر راندند لیکن سرانجام شکست خوردند و قیام آنها فرونشست. مقارن عهد خلیفه مهتدی عده زیادی ازین بندگان در زمینهای پست و شوره زارهای واقع در جنوب بین النهرین می زیستند. در آن زمینهای شوره این غلامان به دسته های پانصد نفری تا پنج هزار نفری تقسیم می شدند و به کارهای سخت اشتغال می جستند. بی هیچ پناه و سامانی و بی هیچ نوید و امیدی به کار دشوار خاك برداری و شخم زنی در زمینهای شوره زار محکوم بودند. غذای آنها غالباً عبارت بود از مستی آرد یا بلغور با قدری خرما و چون در طی این مشقتها بی پایان و ملال انگیز خویش—بر اثر مجاورت و ارتباط با بعضی از خوارج—برخورده بودند به اینکه آنها نیز حق حیات دارند و مستحق رعایت و عدالت از جانب خلیفه و مسلمین هستند از ادامه آن زندگی هر روز بیشتر ناراضی

می‌شدند. قسمت عمده این کارگران غلامان زنگی بودند که از افریقا، خاصه سواحل شرقی آن، به غلامی آورده بودند. بعضی دیگر فلاحان بومی بودند که از بی‌برگی و گرسنگی بدین بیگاری راضی شده بودند. این مسکینان به تحریک و تشویق صاحب‌الزنج درصدد قیام برآمدند. این صاحب‌الزنج به کمک چندتن از یاران خویش غلامان این نواحی را باخویشتن همدست کرد و به‌عنوان رفع این مذلت و با وعده‌رهایی آنها ازین اسارت و محنت با آنها همپیمان و همداستان شد. عده‌یی از خوارج نیز با او همدست شدند. اختلاط و اتحاد این عناصر مختلف نهضت‌زنگیان را رنگی خاص داد و حقیقت حال رهبران این نهضت—حتی هویت صاحب‌الزنج—نیز بهمین سبب تا حدی در تاریکی و ابهام ماند. بعضی گفته‌اند وی علوی بوده است از اعقاب زیدبن علی و بعضی گفته‌اند مردی بوده است از غلاة عبدقیس. برخی پنداشته‌اند خود از داعیه‌یی خالی نبوده‌است و برخی نوشته‌اند که مذهب خوارج داشته‌است. گویند در اوایل حال در بغداد و سامرا می‌زیسته و بمعلمی می‌پرداخته‌است. حتی یکچند جزو حواشی خلیفه منتصر بوده‌است و او را می‌ستوده‌است. بعدها به احساء و بحرین رفته‌است و مدعی عنوان امامت و داعیه دار کشف و کرامات شده و کسانی را به گرد خویش فراهم آورده‌است. در هر حال در بین یاران او که همه مردمی فقیر و بینوا بوده‌اند ظاهراً عده‌یی از خوارج هم بوده‌اند و مسعودی بعضی اطوار و رسوم آنها را با ازارقه از فرق خوارج شبیه یافته‌است. در هر حال صاحب‌الزنج در مجمع این غلامان قسم خورد و آنها را به یاری و پایداری خویش وعده داد و با زبان آوری که داشت زنگیان و دیگر بردگان موسوم به فراتیه، قرماطیه، و نوییان مقیم بصره و واسط و حوالی، و همچنین جمعی از اعراب بنی‌تمیم آن نواحی را باخود همداستان نمود. پس از آن نهضت خویش آشکار کرد (۲۷ رمضان سال ۲۵۵). این نهضت طولانی شده اسباب زحمت دستگاه خلافت و موجب شکایت عامه گشت. در واقع این قیام یک نهضت اجتماعی واقعی بود که تا حدی نهضت مزدک را در ایران عهد ساسانی و قیام اونیوس (Evnius) (۱۴۰ ق.م.) و نهضت اسپارتا کوس (Spartacus) (۷۱ - ۷۳ ق.م.) را برضد دولت روم به خاطر می‌آورد. در باب احوال صاحب‌الزنج و طرز اداره و فرمانروایی او مآخذ و تواریخ عامه مسلمانان چندان معلوماتی بدست نمی‌دهند. بیشتر مندرجات این مآخذ عبارتست از شرح جنگهایی که موفق عباسی با آنها کرد. کتاب محمدبن

حسن کاتب معروف به شیلمه که موسوم به اخبار صاحب الزنج و وقایع بوده ^{۱۳۲} و همچنین کتابی دیگر که احمد بن معلی بنام اخبار صاحب الزنج در باب احوال او تألیف کرده است ^{۱۳۳} ظاهراً ازین رفته است. آنچه نیز از اخبار او بازمانده است از مبالغه و گزاف خالی نیست. از جمله در باب عده زنگیان که بدو پیوسته بوده اند مبالغه بسیار کرده اند. مؤلف تجارب السلف می نویسد: «در روزگار او زنگیان بسیار به بصره بودند چنانکه هیچ سرایی از سراهای اکابر و اوساط الناس از یکی یاد و یاسه یا زیادت خالی نبود و در بعضی از تواریخ بصره چنان آوردند—والعهده علی المورخ— که در شب نیمه شعبان که موسم جمعیت و شعلان بوده است اکابر و اعیان شهر تمامت جمع شدند. از جمله شبی از شبها از احوال حاضران تتبع نموده بودند هزار خواجه حاضر بود که هریک از ایشان هزار غلام زنگی داشت. از اینجا باید قیاس کرد که چند بوده باشند.» ^{۱۳۴} این مؤلف می گوید که صاحب الزنج «زنگیان را در بصره و نواحی آن دعوت کرد و همه را بدست آورد و ایشان را وعده های نیکو داد و با همه مقرر گردانید که در وقتی که او گوید خواجه خود را بکشند و هر که چنین کند زن و مال و سرا و املاک خواجه او تمامت از آن او باشد.» ^{۱۳۵} بموجب روایت همین مورخ، در جنگی که منتهی به قتل صاحب الزنج شد عده کشتگان از دو جانب به دو میلیون و نیم رسید ^{۱۳۶} و مسعودی در یک واقعه عده کشتگان را به سیصد هزار کس رسانیده است و البته این ارقام نیز همه مشحون به مبالغه و اغراق بسیارست و مسعودی خود درست می نویسد که چون درین حوادث ثبت و ضبطی در کار نبوده است آنچه درین باب گفته آید مبتنی بر ظن و حدس خواهد بود. چنانکه در باب قحط و تنگی هم که بسبب همین فتنه در بصره افتاد ظاهراً مبالغه رفته است و بهر حال گفته اند مردم نه فقط گوشت سگ و گربه و موش را خوردند بلکه از خوردن گوشت آدمیزاد نیز خودداری نکردند. قیام صاحب الزنج نزدیک پانزده سال طول کشید و در این مدت خلیفه پیوسته به دفع اولشکر می فرستاد. صاحب الزنج از جُبا خروج کرده بالشکر خود که ظاهراً بیشترشان جز فلاخن اسلحه بی دیگر نمی داشته اند ابله و عبّادان و اهواز و بصره را گرفت و سپس پیش رفت و واسط و جبل و نعمانیه و جرجرائیه و رامهرمز را نیز تصرف کرد. بتحریک او در بصره و همه این نواحی غلامان برخداوندان خود شوریدند. آنها را کشتند و مالها و سرایهانشان را غارت نمودند. گفته اند که در اردوی صاحب الزنج، دختران و زنان

آزاد را از علوی و هاشمی و قرشی و عرب و غیر عرب هریک به دوسه درهم در معرض فروش می نهادند و فریاد می زدند که زن فلان یا دختر فلان است و هرزنگی بیست یاسی زن آزاد را در بردگی خویش می داشت و این زنان در خانه زنان زنگی چون بردگان خدمت می کردند.^{۱۳۷} صاحب الزنج در غلبه بر بصره قسمت عمده آن را به آتش سوخت و ویران کرد. لشکریان وی سه روز آن شهر را غارت کردند و مسجد جامع شهر خراب شد.^{۱۳۸} بدینگونه وی بر بصره و حوالی دست یافت و فتنه بی بزرگ برانگیخت. اندک اندک کار قیام وی بالا گرفت و مدت پانزده سال با امراء و سرداران خلیفه جنگ کرد. مکرر لشکر خلیفه را شکست داد و مسلمانان را قتل و غارت نمود. عاقبت موفق برادر و سپهسالار معتمد خلیفه که خطر این نهضت را جدی دید تقریباً تمام قوای خود را به جنگ او تجهیز کرد. نخست اردوی او را در منبعه بشکست. گفته اند که از زنان و دختران مردم که در این شهر اسیر شده بودند قریب پنج هزار نفر را موفق آزاد کرده به کسان آنها رسانید.^{۱۳۹} و این رقم البته با ارقام مبالغه آمیز دیگری که درین موارد ذکر کرده اند چندان مناسب نیست و تا حدی معقول و مقبول به نظر می آید. بعد از آن موفق وی را در مختاره، واقع در جنوب بصره که در واقع پایتخت صاحب الزنج بشمار می آمد محاصره کرد پس از چندی مغلوب و منکوب نمود. صاحب الزنج قسمت عمده یاران خویش را از دست داد و بگریخت. اما گرفتار و کشته شد و سرش را به بغداد بردند. بدینگونه بعد از کشتار و خونریزی فراوان نهضت زنگیان فرونشست و از ماجرای صاحب الزنج جز تبه شدن شهرها و قریه هایی که ویران شد و از میان رفتن اموال و نفوسی که عرضه قتل و غارت گشت چیزی حاصل نشد. درباره هویت واقعی این صاحب الزنج، اهل تاریخ چنانکه گذشت اختلاف کرده اند.^{۱۴۰} نام و نسب او را بعضی علی بن عبدالرحیم ذکر کرده اند و گفته اند که از اعراب عبدقیس بوده است. بعضی دیگر وی را علی بن محمد بن عیسی بن زید دانسته اند و این نسب علوی او را تأیید کرده اند. بعضی نیز او را ایرانی و از اهل ورزین نزدیک ری شمرده اند. بروایتی گفته اند که او روستایی بچه بود و چون پدرش در عهد صغر او وفات یافت مادرش را یکی از سادات به حباله نکاح در آورد و او بدین سبب خود را به سادات نسبت می کرد. این حکایت اخیراً ظاهراً برای آن پرداخته اند تا انتساب او را به علویان که پیداست در آن زمان شهرت تمام داشته است انکار کنند. در هر حال وی در عهد خود به

برقعی و قائدالزنج نیز مشهور بوده است و چنانکه از اخبارش برمی آید با آنکه نسب به آل علی می‌رسانیده است مذهب خاصی نظیر مذهب خوارج داشته است و ظاهراً به همین جهت بوده است که فرق موسوم به قرامطه با اینها رابطه‌ی برقرار نکردند در صورتیکه اتحاد آنها با این زنگیان ممکن بود خطر بزرگی برای دستگاه خلافت باشد. حقیقت آنست که اگر نهضت صاحب‌الزنج آخرین قیام عمده نهضت‌های خوارج در دوره ضعف خلافت بشمارست نهضت قرامطه را می‌توان موحشترین فرق شیعه در این دوره بشمار آورد. در واقع خلافت عباسیان که بر اثر استیلاي نهضت بندگان و ترکان از داخل ضعیف و فرسوده‌گشته بود با این قیام قرامطه بنهایت ضعف و بیخونی گرفتار آمد. و با عوامل دیگر که آن را هر روز فرسوده‌تر و ناتوانتر می‌کرد عاقبت به وضعی دچار آمد که خلیفه و امیرالامراء او جملگی دستخوش دیالمة آل بویه شدند.

این ضعف خلفاء گذشته از استیلاء ترکان سببی دیگر هم داشت که در واقع همان موجب غلبه ترکان گشته بود. نکته این بود که خلفاء و امراء هر دو به جمع مال و مکنّت حرص می‌ورزیدند. البته این مسابقه در اندوختن ثروت، هم مناصب دولتی را در معرض بیع و شری می‌نهاد و هم در امر حکومت و اداره که مقتضی صحت و عدالت بود خلل پدید می‌آورد. مصادره اموال وزراء و امراء منبع عایدی عمده‌ی برای خلیفه گشت که ظاهراً اولین درس مهم آن را هارون در قضیه برامکه به خلفا داد. البته پیش از او خلیفه منصور نیز از این امر غافل نمانده بود لیکن بعد از هارون خلفاء درین کار افراط کردند. این امر نیز خود سبب مزید گستاخی رجال دولت و عمال حکومت در اندوختن ثروت شد. حتی عمال و حکام بندرت ممکن بود بدانچه خلیفه در حق آنها مقرر کرده بود اکتفا کنند. مخصوصاً در ولایات از هر شغلی که به آنها رجوع می‌شد بتفاوت مراتب ذوق و هوا، و باقتضای ذکاوت شیطانی خویش مبالغی بعنوان «تفاوت عمل» بدست می‌آوردند که وزراء و حتی خلیفه نیز از آن بی‌نصیب نمی‌ماند. کار هر قدر کوچک و بی‌اهمیت بود باز عاملی که بقدر کفایت زیرک و کربز بود می‌توانست از آن راه مبلغی مناسب بدست آورد. این مبلغ هر چه فزونتر بود کفایت و لیاقت او در نظر خلیفه و وزیر بیشتر جلوه می‌کرد.

کاتبی که مدتها در کنج‌خانه خویش بیکاری می‌کشید اگر ناگهان به‌شغلی که از آن بی‌قدرتر نبود - فی‌المثل برای آنکه وادارد اهل بصره صحن مسجد خویش را سنگفرش کنند - می‌رفت می‌توانست لیاقت و کفایت خود را در همین شغل بی‌قدر نیز اثبات کند. در راه پاره سنگی جزع ملون می‌یافت آن را از روی زمین برمی‌داشت و در جیب می‌نهاد. وقتی نزدیک بصره می‌رسید غلامی از پیش می‌فرستاد تا اهل بصره به پیشوازی آیند. در حالی که مردم نمی‌دانستند این تازه‌وارد برای کدام مهم آمده‌است فرمان خود را عرضه می‌داشت. می‌گفتند این سنگفرش کردن صحن مسجد چندان مهم نبود که خلیفه درین باب فرمان بنویسد. کاتب آن سنگ جزع را از جیب بیرون می‌آورد و می‌گفت صحن مسجد باید با این سنگ‌فرش شود. اینچنین سنگ را که می‌توانست بدست آورد؟ اما کاتب با اصرار و تأکید می‌گفت فرمان خلیفه همین است. آخر اهل بصره می‌آمدند و با اصرار و الحاح مبلغی روی هم می‌نهادند و به این «تازه‌وارد» می‌دادند. کاتب هم اجازه می‌داد که صحن مسجد را به هر سنگ که در دسترس هست فرش کنند. این مبلغی که کاتب با کفایت از «تفاوت‌عمل» خویش حاصل می‌کرد به وزیر یا خلیفه تقدیم می‌شد و خلیفه و وزیر او که حرص اندوختن مال چشم‌خرد آنها را فرو بسته بود این کاتب را برمی‌کشیدند و مقامات مهمتر می‌دادند.^{۱۴۱} بدینگونه عامل برای آنکه خزانه سلطان را توفیری حاصل آید و خود او نیز از آن میان بهره‌مندی بی‌برد از هیچ‌گونه تعدی به رعیت دریغ نداشت. در واقع او خود شغل خویش را به رشوت بدست می‌آورد. وزیر غالباً هیچ عاملی را به‌عمل نمی‌گماشت جز آنکه از او رشوتی ستانده باشد و این رشوه را «مراقق‌الوزراء» می‌خواندند. بعضی از وزراء در بدست آوردن این «مراقق» زیاده‌گستاخ و بی‌پروا بوده‌اند. گویند محمد بن عبیدالله خاقانی وزیر خلیفه «مقتدر» عزل و تولیت بسیار می‌کرد. چنانکه در یک روز «نظارت» کوفه را به‌نوزده کس داد. از هر کس رشوتی می‌گرفت و او را به این «عمل» می‌فرستاد و بقول مؤلف تجارب‌السلف از این «جماعت هر که کارش تمام می‌شد در حال روی به کوفه می‌آورد. در راه این جماعت همه به هم رسیدند گفتند چه کنیم؟ یکی گفت انصاف اقتضای آن می‌کند که آن کس به کوفه رود که وزیر را بعد از ما همه دیده باشد و مثال نظارت‌گرفته. برین اتفاق کردند و هجده کس بازگشتند و آن یک کس به کوفه شد. خاقانی چون آن جماعت را بدید

از ایشان خجل شد و هریک را کاری فرمود.^{۱۴۲} شاید در وقوع این حکایت و در تعداد این جماعت مبالغه‌یی رفته باشد اما این حال از چنان وزیری بعید نبوده است. تعدی و تجاوز به ضعفای نیز این حرص سیری ناپذیر وزراء واقویاء را خرسند می‌کرد. چون وزیر بر همه شؤون استیلا داشت از تجاوز به اموال و املاک عامه مضایقه نمی‌کرد. از این جور و حرص وزراء نمونه‌های زیاد در تاریخ آن دوره هست. از جمله می‌گویند محمد بن عبد الملک زیات وزیر معتصم روزی به مظالم نشسته بود. وقتی مجلس تمام شد مردی را دید که همچنان نشسته است. پرسید که آیا حاجتی داری؟ گفت آری ستم رسیده‌ام، داد من بستان. وزیر سؤال کرد که بر تو که ستم کرد؟ گفت تو، و تا کنون از بیم و شکوه و زبان آوریت نتوانسته‌ام بر تو راه یابم. گفت در چه باب بر تو ستم کرده‌ام؟ پاسخ داد که فلان ضیعۀ مرا وکیل تو بغصب بستد و چون هنگام ادای خراج فراز آمد خراج آن را من خود پرداختم تا آن ملک به نام تو در دیوان ثبت نشود و مالکیت من از میان نرود. وکیل تو هر سال غلۀ آن ملک می‌برد و من همه ساله خراج آن را می‌پردازم و کس از اینگونه ستم بیاد ندارد.^{۱۴۳} البته وزراء همه از اینگونه نبودند. حتی در بین آنها کسانی نیز به پاکی و نیکنامی وزارت کردند لیکن درین دوره هرج و مرج که خلیفه با زیچۀ سرکردگان و ترکان بود آنچه رجال دولت را به تولی منصب خطیر وزارت تشویق می‌کرد همین شوق و حرص آنها به اندوختن مال بود. در بعضی موارد خود از پیش به خلیفه مبلغی هدیه و رشوه می‌دادند تا خلیفه شغل وزارت را بدانها می‌سپرد.^{۱۴۴} در این منصب وزراء غالباً ثروتهای هنگفت به دست می‌آوردند و زندگی آنها در تجمل و شکوه غرق می‌شد. ابن فرات وزیر خلیفه «مقتدر» در شکوه و تجمل، ذوق خاص بخرج می‌داد.^{۱۴۵} گویند وی بهاران هر روز پانصد دینار گل می‌خرید و هر نوبت که وزیر می‌شد شمع و برف و کاغذ گران می‌شد. زیرا که در فصلهای سه‌گانه هر که در خانه او آب می‌خورد همه بایرف آمیخته بود و در سرای او حجره‌یی بود که آن را حجره کاغذ می‌خواندند، هر که در خانه او می‌آمد و به کاغذش حاجت می‌افتاد از آن خانه می‌ستد و بعد از غروب آفتاب هیچ کس از خانه او بیرون نمی‌رفت الا که شمعی بزرگ و پاکیزه در پیش روی او می‌بردند. خادمان و غلامان که در سرای او برای هر واردی شربت‌ها می‌آوردند جامه‌های دیقی می‌پوشیدند.^{۱۴۶} زندگی او از تکلف و تجمل شکوه و جلال سلاطین را می‌مانست

و گفته اند نزدیک پنج هزار تن از اصحاب حدیث و فقه و شعراء و اهل ادب و صوفیه و فقراء از وی مستمری و مواجب ماهانه می گرفته اند.^{۱۴۷} پیداست که تجملی چنین شاهانه را ابن فرات جز از راه رشوت و تعدی و مصادره بدست نمی آورده است. اما کثرت جود و سخای او بر این تعدیهای او پرده می افکنده است. این ابن فرات سه نوبت در عهد خلافت مقتدر وزارت یافت. نوبت اول سه سال وزارت کرد و دو نوبت دیگر نیز که وزارتش کوتاهتر بود جمعاً سه سال دیگر وزارت نمود. درین شش سال وزارت ثروتی که اندوخت بی حساب بود. گویند دفعه اول که وزارت کرد چون او را عزل کردند هفت میلیون دینار از مال او بمصادره بدست آوردند و آخرین بار که او را از وزارت برکنار نمودند ثروتش بالغ بر ده میلیون دینار بود و از ضیاع او هر ساله دو میلیون دینار بدست می آمد. این اموال را غالباً وی خود نیز از طریق تعدی و مصادره بدست آورده بود. خود او گفته است که ده هزار هزار دینار از مال من به خزانه سلطان رفت و حساب کردم که همین اندازه نیز از حسین بن عبدالله جوهری گرفته بودم. در غالب موارد وزیر یا عامل اگر جانش تباه نمی شد درین میان نیز چیزی زیان نمی کرد. چون آنچه را خلیفه از او بمصادره می ستاند خود او بزور از دیگران گرفته بود و پس از چندی معزولی نیز چون به سر شغل می رفت باز می توانست از مردم بگیرد. بعضی اوقات، وقتی وزیری را استصفا می کردند و مالی را که از او مطالبه می نمودند از عهده ادایش بر نمی آمد او را دوباره به سر شغل خویش می بردند تا بحشمت و جاه سابق بتواند از آنچه بدست می آورد باقی مانده «قرض» خود را به دستگاه خلیفه به پردازد. این خلفاء و وزراء البته نماز می خواندند و روزه می گرفتند. صدقه هم می دادند لیکن بی وحشتی اموال مسلمین را به انواع حيله می ربودند. از تجار و سوداگران قرض و امانت می گرفتند و غالباً در ادای آن تعلل می نمودند. به املاك و ضیاع عامه تجاوز می کردند و به شکایت و تظلم آنها گوش نمی دادند. وزیری که پس از چندسالی وزارت معزول می شد گذشته از ضیاع و عقار بسیار میلیونها دینار زر نقد داشت که از مصادره و مرافق و رشوه و هدیه بدست آورده بود. با اینهمه، زندگی وزراء همه در دغدغه می گذشت و غالباً به پریشانی می انجامید. زیرا نه فقط خلفاء در هنگام حاجت آنها را مصادره می کردند بلکه ترکان و غلامان نیز خاصه در ادوار ضعف خلافت مکرر می شوریدند و خانه های آنها را غارت می کردند و اموال آنها را فرومی گرفتند و بجای مستمری و ارزاق خویش

بکار می بردند. زیرا در واقع بسبب همین تطاولها که خلفاء و وزراء می کردند خزانه بیت المال خالی بود وغالباً چیزی از آن به لشکریان عاید نمی شد. خزانه خالی که عرضه تجاوز و تطاول خلیفه و وزرا و امیرالامراء و عمال و کتاب و امراء و حکام بود البته تعداد روزافزون این غلامان لشکری را نمی توانست سیر و راضی کند ازین رو مکرر اینان از خلیفه و وزیر روی برمی تافتند و وای بر خلیفه بی یا وزیری که غلامان و لشکریان از فرمانش سرفرو می پیچیدند. بدینگونه هر امیری که درین مواقع می توانست این لشکریان را نان و مال دهد می توانست آنها را مانند حربه بی قاطع برخلاف خلافت و حکومت نیز بکار اندازد. قدرت خلیفه و وزیرش را محدود کند و آنها را در حال ترس و اطاعت نگهدارد. هر وقت خلیفه بی می رفت و دیگری می آمد این لشکریان بتحریک سرکردگان خویش بنای خودسری و بهانه جویی را می نهادند و تا از خلیفه تازه موجب و عطای شش ماه یا یک سال را نمی گرفتند آرام نمی یافتند. بدینگونه چون هر بار که خلیفه بی خلع می شد و دیگری می آمد چیزی از بابت «حق بیعت» به لشکریان می رسید آنها همواره از عزل و نکبت خلفا خوشحال می شدند. و این معنی سبب مزید ضعف خلفاء و موجب افزونی غلبه غلامان و لشکریان می شد. ولایتها در دست امراء لشکر می افتاد و خلیفه که خود در دست غلامان بازیچه بی و امیری بیش نبود نمی توانست مردم را از شر تجاوز و تعدی آنها در امان نگهدارد. ازین رو در خارج از حوزه خلافت هر جا قدرت تازه بی تشکیل می یافت که ممکن بود امنیت و نظمی پدید آورد مورد توجه عامه واقع می شد. و ازین جهت بود که در مصر و خراسان و ماوراءالنهر و در هر جا داعیه استقلال در امراء محلی و یا اقطاع داران پدید می آمد مورد استقبال عامه واقع می گشت. باری گذشته از غلبه ترکان و غلامان عامل دیگری نیز در ضعف خلافت تأثیر داشت و آن عبارت بود از مطامع وزراء و عمال.

وزراء و عمالی که خلفاء عباسی در اوایل عهد دولت خویش برمی گزیدند غالباً اشخاص شایسته و با کفایت بودند. اما از وقتی خود آنها در مال و هدایای وزراء و عمال طمع کردند و مصادره و استصفاة اموال آنها را مصدری برای عواید و خزاین خویش تلقی کردند دیگر کار وزارت و عملهای دیوانی در معرض بیع و-

شری افتاد. کارها پریشان و معطل ماند و در عواید بیت‌المال خلل و نقصان پدید آمد. عمال و حکام به جای آنکه عواید خزانه و بیت‌المال را بیفزایند و یا مرتب بدارند هدف خویش را غارت بیت‌المال و جمع مکنات و ثروت نمودند. وزارت و عملهای دیوانی با تقدیم رشوت و هدیه بدست می‌آمد و کسانی هم که متولی آن اشغال می‌شدند لیاقت و کفایت دیگری جز اندوختن ثروت و جز غارت کردن مال مردم نداشتند و این امر نیز هم عواید بیت‌المال را می‌کاست و هم موجب نارضایی^۱ عامه می‌شد. ازین رو کار خلافت هرروز پریشانتر می‌شد و امراء و سرکشان هرروز گستاختر می‌شدند. قضیه حرس در اندوختن مال اختصاص به خلیفه و وزیر نداشت؛ سایر طبقات هم در این کار حرصی تمام می‌ورزیدند. مصادره همه جا از مصادر عمده تحصیل مال بشمار می‌آمد. عامل رعیت را مصادره و غارت می‌کرد، وزیر عامل را مصادره می‌نمود، و امیرالامراء یا خلیفه وزیر را مصادره می‌کردند. گاه^۱ خلیفه امیری را به امیر دیگر می‌فروخت؛ از او پولی می‌گرفت و به او اجازه می‌داد که آن را باضافه هر مبلغی دیگر که بتواند از آن امیر بمصادره بستاند. رفته رفته کار به جایی رسید که حسابی خاص و صندوقی و دیوانی جداگانه برای محاسبه اموال مصادره در درگاه خلیفه درست شد و این رواج مصادره نشان می‌دهد که عاملان و وزیران در آن ایام تاچه حد رعیت را یغما می‌کرده‌اند و این امر که آیت زوال و انحطاط هر قوم بشمارست البته ضعف خلفاء و استیلاء ترکان را می‌افزود. این ضعف خلفاء عباسی و غلبه ترکان و غلامان بر امور خلافت سبب شد که اقطاع داران و حکام ولایات اندک‌اندک داعیه استقلال بیابند. خلیفه هر ولایتی و گاه هر چندین ولایت را به یکی از خاصان و نزدیکان درگاه خلافت می‌سپرد. بعنوان اقطاع و یا بعنوان ولایت. البته هر ولایتی برحسب آنکه به جنگ مفتوح شده بود یا به صلح و برحسب آنکه با مسلمین چگونه و باچه شرطهایی صلح کرده بود بنوعی دیگر با خلیفه و دولت تعلق و ارتباط داشت. بعضی خالصه بود و برخی تعلق به عام داشت و غالب متعلق به مالکان و ساکنان بود. عایدات این ولایات هم که به اقطاع از جانب خلیفه واگذار می‌شد بسبب همین اسباب تفاوت داشت. زمین خالصه با آن زمین که خراج می‌پرداخت تفاوت داشت چنانکه ضرایب و عوارض هم در هر شهری و هر ولایتی برحسب رسوم قدیم و سنن سابق متفاوت بود. در بعضی ولایات ذمیها زیادتر بودند و در بعضی کمتر. البته عواید خلیفه

وعمال او ازین هردونوع ولایت بریک گونه نبود. کسانی که از جانب خلیفه صاحب اقطاع می شدند و یا از جانب او برای جمع وجبایت اموال و عواید آن می آمدند بتفاوت عمل خویش مبلغی به خلیفه و یا کسی که از جانب خلیفه صاحب آن اقطاع بود می پرداختند و این البته غیر از هدایایی بود که در اوقات معین و یا در هر فرصت مناسبی می بایست پردازند. اقطاع داران بزرگ غالباً امراء سپاه بودند و از محل اقطاع خویش مواجب لشکر را می دادند.^{۱۴۸} در اوایل عهد عباسی، امراء که حکومت و ولایت و اقطاع به آنها داده می شد غالباً خود جز بندرت و در مواقع محدود همچنان در درگاه خلیفه می ماندند و نمایانشان آن اعمال را به نام آنها اداره می کردند. خود آنها یا در خارج از قلمرو ولایت و اقطاع خویش جنگ و غزو می کردند و یا در جزو موکب خلیفه در بغداد یا سامراء بسر می بردند. دوری از درگاه خلافت برای آنها این خطر را داشت که همیشه ممکن بود حریفی را که به ولایت و اقطاع آنها نظر دارد جلو بیندازد و اختیار ولایت و اقطاع و حشمت و حتی حیات آنها را به دست غیر دهد. زیرا خلیفه هر وقت ثروت و حشمت یکی را مایه خطر و بهانه فتنه و فساد می دید او را بی هیچ ترس فرو می گرفت و مصادره می کرد. با اینهمه از وقتی که بامزید استیلاء غلامان قدرت خلفا به ضعف و انحطاط گرایید این اقطاع داران ولایات نیز غالباً دوری از درگاه خلافت را بیشتر مقرون به صرفه می یافتند و در ولایت خویش می ماندند. رفته رفته چنان شد که این امراء و اقطاع داران در حوزه ولایت خویش قدرت واقعی را بدست آوردند و برای خلیفه جز هدایایی مختصر چیزی نمی فرستادند الا آنکه خطبه و سکه همچنان به نام خلیفه بود. اما امراء و والیان که خود بهر حال در توطئه ها و دسیسه ها مداخله داشتند دیگر خود را محتاج نمی دیدند که از اموال حوزه ولایت و حکومت خود به بیت المال خلیفه چیزی بدهند. بعلاوه چون مواجب و رسوم لشکر مقیم در حوزه ولایت خویش را نیز خود می دادند آنها را هم پشتیبان خویش می شمردند و با پشتیبانی آنها دیگر از خلیفه که خود دستخوش غلامان سرایی خویش بود هیچ بیم نداشتند و برای خزانه و بیت المال او تقریباً چیزی نمی فرستادند. دربار خلفاء که ولخرجی و بی نظمی هر روز بنیه مالی آن را ضعیفتر می کرد چون عواید ولایات را از دست می داد و آن غنائیم سرشار هم که در آغاز فتوح عاید می شد بامزید ضعف و فقرت دیگر وجود نداشت روز بروز ناتوانتر می شد.

در ولایات، امراء بزرگ که غالباً صاحب اقطاع بودند درحوزه ولایت خویش داعیه استقلال پیدا کردند. مخصوصاً در ولایاتی که از مرکز خلافت دور بود این امراء زودتر می توانستند از فرمان خلیفه سرفروپيچند و درعین حال از سخط و انتقام او در امان بمانند. بدین جهت بود که در مصر و خراسان و مغرب و اندلس این جدایی و استقلال زودتر صورت گرفت. در مصر طولونیان و در خراسان طاهریان امارت خویش را به نوعی سلطنت مستقل موروثی تبدیل کردند. درین گونه ولایات که از مراکز خلافت دور بود حتی از عهد خلافت اموی غالباً امیری که به ولایت می رفت متولی تمام امور می شد. تدبیر لشکر، نظارت در امر قضا، اقامه حدود، جمع آوری خراج، ترتیب جهاد و حج، و رعایت لوازم شریعت جزو وظایف آنها بود. این امارت را امارت استکفاء می خواندند یعنی خلیفه به وجود آنها از دیگران کفایت می کرد. این امراء که در عهد اموی کسانی مانند زیاد بن ابیه و حجاج ابن یوسف ثقفی و خالد بن عبدالله قسری از آن شمار بودند از جانب خود به بلاد حوزه حکومت خویش عمال می فرستادند. اینها خراج و اموال را جمع و جباقت می کردند، عطاء و مواجب لشکر و همچنین مخارج عمران ولایت را می دادند و باقی را نزد خلیفه می فرستادند. البته این امارت استکفاء به ولایات دوردست و نیز به رجال مهم و مورد اعتماد اختصاص داشت و گرنه امراء عادی مخصوصاً در ولایات نزدیک به مرکز خلافت غالباً عنوان فرماندهی لشکر داشتند و کارشان سیاست رعیت و تدبیر سپاه و حمایت از حوزه اسلام بود. عامل خراج دیگری بود که آن را برای بیت المال خلیفه می فرستاد چنانکه امر قضا نیز غالباً به او ارتباط داشت. در هر حال در ولایات، حاکم و والی دستگاهی شبیه بدستگاه خلیفه — البته کوچکتر و محدودتر — می داشت: کاتب یا کاتبان برای اداره دیوان، حاجب یا حاجبان برای تشریفات، خازن جهت اموال و عواید، قاضی برای رسیدگی به دعاوی، محتسب جهت امور حسبت، حرس برای نگهبانی، و برید برای اطلاعات و اخبار. قبل از شروع ضعف دستگاه خلیفه، مخصوصاً در ولایات نزدیک به مرکز خلافت، این مقامات مستقل بودند و غالباً بلاواسطه و یا بواسطه وزیر یا خلیفه ارتباط داشتند. اما در امارت استکفاء و مخصوصاً در دوره ضعف خلافت تمام اهل مناصب در هر

ولایتی تقریباً مطیع و دست‌نشانده امیر یا والی آنجا بودند. این امراء استکفاء در زمانی که هنوز خلیفه را قدرتی باقی بود در واقع «امیرالمؤمنین» را از در دسر جمع و جبایت مالیات و از زحمت نظارت مستقیم در تمام امور چنان مملکتی وسیع آسوده می‌کردند و در حقیقت واسطه‌یی بودند بین خلیفه و رعیت او در بلاد و ولایات دوردست. چنانکه فضل برمکی و جعفر برمکی که خلیفه هارون ولایات شرق و غرب خلافت را بترتیب به آنها واگذار کرد در واقع با وجود قدرت و نفوذ فراوان خویش کار عمده‌شان پر کردن خزانة بیت‌المال خلیفه و تهیه اسباب و وسایل جهت حکومت و ولخرجی و عیاشی او بود اما در دوره شروع ضعف و انحطاط خلافت امراء استکفاء چندان توجهی به کار خلیفه نداشتند. امور ولایات را به رأی و تدبیر خویش اداره می‌کردند و در هیچ کاری جز بندرت و آن هم در امور راجع به حوزه دیانت بدو رجوعی نداشتند. فقط در خطبه و سکه نامش را ذکر می‌کردند و از بازمانده خراج هم چیزی غالباً به نام هدیه برای او می‌فرستادند و با ضعف و فترتی که از غلبه غلامان و از استیلای فساد و هرج و مرج برای دستگاه خلافت پیش آمده بود خلیفه را قدرت عزل آنها نبود. این ضعف و فترت در عهد خلیفه راضی منتهی شد به اینکه یکی از امراء بزرگ، نامش ابن‌رائق، به خواهش خلیفه از بصره و واسط به بغداد آمد و با نام امیرالامراء همه کارهای دولت را بدست گرفت. این منصب تازه البته دولت خلیفه را از ضعف و فترت نجات نداد اما در واقع مدعی و شریک پرزوری برای خلیفه تراشید. با استیلاء دیالمه بر بغداد این مقام نیز دست فرسود آنها گشت و چنان شد که انتخاب امیرالامراء هم بدست آنها افتاد. تا آنکه سلاجقه بر بغداد استیلا یافتند و این عنوان به طغرل بک رسید و پس از آن تا پایان قدرت سلاجقه در بغداد این عنوان در واقع به آنها مخصوص بود. و در هر حال این امر نیز بجای آنکه موجب تقویت خلافت بشود سبب مزید ضعف آن گشت. الا آنکه امیرالامراء از اواخر عهد آل‌بویه مبتذل شد و کسانی که مدعی این مقام بودند کلمه سلطان را برگزیدند. این کلمه پیش از آن ظاهراً عنوان والی بغداد یا شام بود و گویند نخست محمود غزنوی آن را بجای عنوان امیر برای خویش بکار برده بود. بعد از آن سلاجقه و دیگران این کلمه را در اول نام خویش بجای امیر بکار بردند و مراد از آن همان عنوان امیرالامراء بود. عنوان سلطان را خلیفه معمولاً با تشریفات خاص و با خلعت به امراء بزرگ عطا می‌کرد. در هر حال با استیلاء

امیرالامراء قدرت خلیفه همچنان در محاق ضعف و فترت بود. امراء ولایات بیش و کم اغلب داعیه استقلال داشتند. در عهد خلافت راضی مملکت وسیع عباسیان تقریباً بدینگونه تقسیم شده بود: بصره در دست محمد بن رائق با مرتبه امیرالامراء، خوزستان در دست ابو عبدالله بریدی، فارس در دست عمادالدوله علی دیلمی پسر بویه، ری و اصفهان و جبل در دست رکنالدوله حسن بن بویه و دیگران، موصل و دیار بکر و دیار مضر و ریه در دست بنی حمدان، مصر و شام در دست محمد بن طغج اخشید، خراسان و ماوراءالنهر در دست سامانیان، طبرستان و گرگان در دست دیلم، بحرین و یمامه در دست قرامطه. و این فهرست هر چند کاملاً دقیق نیست احوال مملکت عباسیان را در اوایل دوره تجزیه و انحطاط خلافت نشان می دهد.^{۱۴۹} در واقع پیش از عهد راضی دولت طاهریان بدست یعقوب لیث انقراض یافته بود و بساط امارت صفاریان نیز بدست سامانیان از بین رفته بود. بدینگونه درین زمان از آنهمه ولایات پهناور تقریباً جز بغداد و حوالی چیزی برای خلیفه باقی نمانده بود. آن هم اسمی بود خالی با درباری پر مخارج و مجلل و با درگیری زیاد. طالبان امارت که باتکاء لشکریان و با اعتماد عواید حوزه عمل خویش داعیه استقلال پیدا می کردند فرمان و لقب را از خلیفه می گرفتند اما خراج و مالی را که بدست می آوردند خودشان می خوردند. آنچه خلیفه به این امراء می داد فرمان اسمی و لقبی پرتنطنه بود که آن را نیز به هر طالب و گردنکش دیگر هم که هدیه و پولی تقدیم می کرد نثار می نمود. مخصوصاً این القاب پوچ و پرتنطنه در دستگاه خلیفه و اطرافیان وی رواجی داشت و بسبب مزید ضعف و انحطاط خلافت هر روز مفصلتر و عجیبتر نیز می شد.^{۱۵۰} ضعف خلفا اندک اندک به جایی رسید که در هر ولایتی امیری یا صاحب قدرتی نفوذی می یافت و به نیروی خود در آنجا استیلایی بهم می رسانید، خلیفه از ناچاری امارت او را در آن ولایت تصدیق و تأیید می کرد و برای او فرمان و خلعت می فرستاد. الا آنکه با او شرط می کرد که در رعایت حقوق و اقامه حدود اهتمام کند و در امر امامت و تدبیر امور راجع به مذهب قول و فرمان درگاه خلافت را معتبر و متبع بشناسد. در اینگونه امارت که آن را امارت استیلاء می خوانند خلیفه در واقع منتی بر امیر نداشت. با اینهمه امیر مستولی که در واقع سلطانی مستقل بود نام خلیفه را همچنان در خطبه و سکه ذکر می کرد و غالباً در هر سال مالی نیز به درگاه خلیفه می فرستاد. این کار نیز البته برای امیر بی فایده نبود زیرا در نزد رعیت

صدق عقیدت او را نشان می‌داد و وثوق عامه را درحق او جلب می‌نمود. امارت اکثر سلسله‌های مهم پادشاهان ایران، مانند صفاریان و آل زیار و آل بویه و غزنویان از همین گونه بود و سلاجقه و اتابکان و خوارزمشاهیان نیز با وجود ضعف و انحطاط روزافزون خلافت الا در موارد بروز کدورت این رابطه را همواره حفظ و رعایت می‌کردند و در واقع حکومت و دولت خود را لاقبل از جهت ظاهر دست نشانده و گزیده خلیفه می‌شمردند.

۷

رستاخیز ایران

خراسان تا عصر طاهریان - طاهر ذوالیمینین و نژاد و تبار او - جنگ
بین امین و مأمون - طاهر و امارت خراسان - اعلام استقلال و وفات -
خوارج و پسران طاهر - امارت عبدالله طاهر - اعقاب عبدالله و انحطاط
طاهریان - یعقوب و مآخذ احوال او - سیستان، سرزمین اساطیر ملی -
خوارج در سیستان - مطوعه و عیاران - رویکرزاده سیستانی - یعقوب
و سرگذشت او - سیرت و اخلاق یعقوب - خجستانی و عمرو لیث - عمرو -
لیث و خلیفه - ماوراءالنهر و فرجام کار عمرو - سیرت و اخلاق عمرو -
لیث سیستان و اخلاق عمرو لیث.

در سالهایی که بغداد شاهد شروع ضعف و انحطاط خلفاء و استیلاء امراء ترك بردستگاه
خلافت گشت بلاد ایران در دست امراء استکفاء می بود. خراسان از عهد مأمون
به آل طاهر تعلق داشت که قلمرو امارت آنها در هنگام قدرت از قومس تا حدود
جبال هند و رود سند بود و گذشته از خراسان و افغانستان امروز ماوراءالنهر و سیستان
نیز در حوزه امارت استکفاء آنها بشمار می آمد. مرکز امارت این خاندان در آغاز
مرو شاهجان بود و چندی بعد به نیشابور منتقل شد. تاریخ طاهریان سرگذشت
شروع استقلال و رستاخیز ایران است زیرا این امراء اولین سلسله بی بودند که
در ایران حوزه امارت خود را از تبعیت مستقیم خلیفه بیرون آوردند.

حوزه امارت آنها خراسان بود که در آن زمان بر تمام سرزمین وسیعی که بین اراضی
قومس و جبال هند واقع بود اطلاق می شد و ماوراءالنهر و سیستان نیز جزو آن بشمار
می آمد. در دوره ساسانیان این سرزمین وسیع تحت حکومت سپهبدی بود که عنوان
پادوسبان داشت و چهار مرزبان زیر فرمانش بود که هر یک ربعی از آن را اداره
می کرد. عوایدی هم که از آنجا به خزانه دولت واصل می شد سی و هفت میلیون
درهم بود. در اوایل فتوح اسلام هرات و بادغیس و پوشنج تحت فرمان امیری بود

که بلاذری از او به عنوان «عظیم» یاد می کند. چنانکه حاکم ایبورد را نیز با همین عنوان نام می برد. در اواخر عهد ساسانیان و مقارن فتوح اسلام نشابور و مرو و سرخس هریک جداگانه مرزبانی داشته اند و فرمانروای طوس عنوان کنارنگ داشته است. باری خراسان با آنکه زود تسلیم فاتحان عرب شد غالباً بسبب دوری از مرکز خلافت جایی نا آرام بود و مکرر با فاتحان در آویخت و سر به شورش برآورد. در زمان امویان مکرر در آنجا لشکر کشی شد و عاقبت نیز ابو مسلم از آنجا برخاست. عباسیان توجه خاص به خراسان نمودند و آنجا را عمده مملکت خویش می شمردند. خراسان مطلع دولت آنها بشمار می آمد و ازین رو بانظر علاقه بدان می نگریستند. چنانکه خلیفه منصور پسر خویش مهدی را به رعایت حال اهل خراسان توصیه کرد و مأمون یکچند مرکز خلافت خویش را در آنجا قرار داد. در آن زمان خراسان ولایتی بزرگ بود و اداره آن اهمیت تمام داشت. مقارن این ایام خراسان چهار ولایت عمده داشت که عبارت بود از: ابرشهر یا نشابور، مرو شاهجان، هرات، و بلخ. شهرهای عمده دیگر آن هم عبارت بود از اسفراین و جوین و ایبورد و نسا و سرخس و اسفزار و بیهق و طوس و بادغیس و بوشنج و جوزجانان و مروالرو و بامیان و غرجستان و طخارستان. در اوایل فتوح اسلام مرو و بلخ کرسی خراسان بود، در عهد حکومت طاهریان ابرشهر مرکز امارت گشت. این ابرشهر که نشابور نیز خوانده می شد در همه خراسان به آبادی و خوشی و حاصلخیزی شهره بود. مخصوصاً در عهد طاهریان آبادی بیشتر یافت. تیمها و سراها و بازارهای آن رونق و جلوه بی داشت و هر روز کاروانی تازه بدانجا فراز می آمد. کاریزها و نهرها شهر و کشتزارهای اطراف را مشروب می کرد و در زیر خانه ها قناتها جاری بود. عبدالله طاهر که نشابور را مرکز فرمانروایی خویش کرد در آنجا باغی را به نام شادیاخ مقرر خودگزید. لشکریان وی در نزدیک شادیاخ اقامت جستند و رفته رفته آنجا مهمترین محل نشابور شد. اما مرو که پیش از نشابور مرکز خراسان بود در آن زمان هنوز اهمیت تمام داشت. در شهر و در واحه های اطراف آن از اوایل فتوح و مخصوصاً در عهد امویان قبایل و طوایف مهاجر عرب سکونت داشتند. مرو شاهجان مسجدها و بازارهای متعدد و محله ها و میدانها داشت. ابو مسلم در آنجا مسجد جامع و میدان و دارالاماره بی باشکوه ساخت. در این دارالاماره گنبدی از آجر ساخته شده بود که بموجب روایت اصطخری پنجاه و پنج ذراع قطر داشت و در زیر این گنبد بود

که گویند اولین جامه‌های سیاه که لباس مخصوص سیاه‌جامگان بود و سپس شعار عباسیان گشت رنگریزی گشت. مأمون خلیفه یکچند در آنجا اقامت جست، طاهریان نیز درین شهر سراها و محله‌های متعدد پدید آوردند و به رونق و آبادی آن افزودند. از مرو ابریشم خام و پارچه‌های حریر مشهور به جاهای دیگر می‌رفت چنانکه امروز وانگور و خربزه آن نیز مشهور بود. مع‌هذا مجاورت واحه وریگزار دفاع از شهر را در هنگام مهاجمات دشوار می‌داشت و همین امر که تجارت آن را متزلزل می‌کرد نیز ظاهراً از اسباب عمده‌ی بود که در عهد طاهریان مرکز امارت از مرو به نیشابور منتقل گشت. اما در عهد سنجر مقتضیات و جهات دیگر سبب شد که دوباره مرو تا حدی اهمیت سابق را بازیابد. ولیکن اقدام طاهریان در نقل مرکز حکومت خویش از مرو به نیشابور بهرحال از اسباب تنزل و انحطاط مرو گشت.^۲ اما هرات درین دوره شهری بزرگ و پررونق بود و قلعه و بارویی محکم با چهار دروازه داشت. در داخل شهر نیز بازارها بود و مسجد جامع شهر در وسط بازارها بنا شده بود. این مسجد از حیث جلال و زیبایی و هم از حیث انبوهی و ازدحام نمازگزاران در خراسان بی‌مانند بود. در خارج شهر مجوس و نصارا نیز معابد خویش را داشتند.^۳ در اطراف شهر اراضی و مزارع سبز و خرم و حاصلخیز فراوان بود و کثرت نه‌های پرآب و وفور آسیاهای آبی و بادی در آن، نشانه فعالیت کشاورزی در آنجا بشمار می‌آمد. باغهای بسیار در اطراف هرات بود و از میوه‌هایش انگور و خربزه شهرتی داشت. هوایش به‌خوبی مشهور بود و مخصوصاً جریان شمال در تابستان آن را لطیفتر می‌کرد. در مغرب آن شهر پوشنگ بود که تقریباً در محل آن امروز شهر غریان برآمده است. این پوشنگ که آن را فوشنج و بوشنج هم می‌خوانده‌اند زادبوم آل طاهر بود و حصاری و خندقی با سه دروازه داشت. شهر در میان دره‌ی پراز درخت جای داشت و از آنجا چوب به جاهای دیگر حمل می‌کردند. در اطراف شهر جویبارها و چشمه‌های معدنی بود و مخصوصاً در بهاران مراتع و مزارع آکنده بود از گلها و لاله‌ها.^۴ انواع میوه‌ها در آنجا فراوان بود و در قرون بعد می‌گفتند که «صد و چند نوع انگور» در آنجا هست.^۵ در جنوب هرات شهر اسفزار بود و در شمال آن بادغیس. این بادغیس در آن ایام ولایتی وسیع و آباد بوده است در صورتیکه امروز تقریباً بیابانی خالی از سکنه است. در آن زمان در اطراف بادغیس مراتع و بیشه‌های بسیار وجود می‌داشت و پسته کوهی محصول عمده آن بشمار

می آمد. در مشرق بادغیس نیز ولایت غرجستان بود و آن ولایتی آباد بشمار می آمد که امیر آن را در قدیم شار می خواندند و در ناحیه کوهستانی مشرق و جنوب آن ولایت غور در این زمان هنوز بقول مسلمین بلاد کفر محسوب می شد و اسلام در آنجا انتشار نداشت. چند قرن بعد این ولایت غور اهمیت بسیار یافت و مرکز سلطنت ملوک غوریه گشت. ولایت بلخ که چهارمین ربع مهم خراسان بشمار می رفت از شهرهای آباد و قدیم خراسان بود. این شهر در دوره قبل از اسلام از مراکز مهم بوداییان بود و معبد نوبهار در آنجا پرستشگاه مشهوری بشمار می آمد که متولی آن عنوان برمک می داشت. در عهد فتوح اسلام و اوایل عهد امویان بلخ از کشمکشها و ستیزه ها خرابی بسیار یافت. در سال ۱۱۸ ه. ق. اسد بن عبدالله قسری بلخ را به جای مرو مرکز امارت خراسان کرد. در عهد عباسیان امراء ختلی بر آنجا امارت یافته صاحب قدرت شدند.^۶ بلخ درین زمان بر سر راه تجارت بین چین و هند و ترکستان و خراسان بود و همین امر از اسباب رونق و اهمیت آن بشمار می آمد. این موقع و وضع، تجارت آن را رونق می داد و از این رو در شهر محله هایی به تجار یهودی و هندی نیز اختصاص داشت. در این ایام بازارهای شهر معمور بود و پراز سوداگران مختلف. در بیرون شهر نیز باغها بود پراز نارنج و انگور و نیشکر که محصول آنها به خارج نیز حمل می شد. کثرت انهار و وفور نعمت و ارزانی و توانگری بلخ آن را در همه خراسان مشهور کرده بود. در مغرب بلخ ولایت جوزجانان بود و در مشرق آن طخارستان قرار داشت. این طخارستان از مساکن قدیم اقوام هفتالی و طخاری بود که تا مقارن عهد فتوح اسلامی در حواشی دو طرف رود جیحون قدرت و نفوذی داشتند و آیین بودا در بین آنها رواج داشت.^۷ در آنسوی جیحون بلاد ماوراءالنهر بود که شامل چغانیان و قبادیان و ختلان و وخشاب و نسف و بخارا و سمرقند و اشروسنه و فرغانه بود و این ولایات درین ایام تحت فرمان امیر خراسان بودند. چنانکه سیستان و قومس نیز درین زمان غالباً جزو قلمرو او بشمار می آمد. در اواخر عهد خلیفه هارون خراسان با چنین وسعت اهمیت تمام داشت. ولایت هایی بود آباد و پهناور که طوایف و اقوام مختلف باشور و نشاطی بی نظیر در آنجا به کشاورزی و صنعت و تجارت اشتغال داشتند. تجارت درین بلاد رونقی تمام داشت و بین بلاد چین و ترک و هند و ایران پیوسته کاروانها در حرکت بود. از مرو و نشابور ابریشم و حریر و پارچه های نخی صادر می شد، از هرات آهن و آلات فولادی و بعضی انواع

پارچه‌ها به خارج می‌رفت، و از بلخ دانه‌های روغنی و میوه‌های خشک و چرم و عطر و بعضی فلزات صادر می‌گردید. در نسا و ایورد پوست روباه و بعضی انواع پارچه‌های خوب ساخته می‌شد. در طوس غیر از محصول غلات بعضی صنایع دستی نیز مرغوب بود و از ماوراءالنهر صابون و پوست و روغن و خشکبار و بعضی میوه‌ها شهرت داشت. راه‌های متعدد ولایات خراسان را به بغداد و دمشق متصل می‌کرد.^۸ گذشته از استعنه دیگر اقصای خراسان خود از مراکز عمده تجارت و صید «متاع انسانی» بود. زیرا بهترین بردگان ترك و غزاز خراسان و ماوراءالنهر می‌آمد و ازین راه نیز خراسان در بغداد و دستگاه خلافت آن تأثیر و نفوذی تمام داشت. ازین رو بود که خلفای عباسی از همان اول کار به این سرزمین وسیع و مهم توجه خاص کردند. چنانکه عنایت عمده آنها بعد از حجاز و عراق به خراسان معطوف بود. عراق را بسبب مالی که در آن بود می‌خواستند و حجاز را بدان سبب که قوام خلافت و اساس بیعت هنوز بدانجا وابسته بود مهم می‌شمردند. اما خراسان را هم بسبب مال و هم از جهت رجال آن اهمیت می‌دادند.^۹ خلیفه مأمون که خلافت خود را بیاری همین رجال خراسان بدست آورد و چند سالی نیز مرو را مرکز این خلافت خویش کرد وقتی به بغداد رفت امارت این ولایت را به طاهر ذوالیمینین واگذاشت و این طاهر که قلمرو خراسان را به عنوان امارت استکفاء بدست آورده بود در پایان عهد خویش نام مأمون را از خطبه انداخت. مع هذا بعد از وفات او مأمون این ولایت را همچنان به اعقاب او سپرد و تا نیم قرن خراسان در دست آنها ماند.

این طاهر ذوالیمینین سردار بزرگ مأمون و فاتح بغداد بود. بیاری لشکریان خراسان خلافت را از امین به برادرش مأمون منتقل کرده بود و امین را کشته بود. قدرت و نفوذ او در آغاز خلافت مأمون بدرجه بی بود که نفوذ و قدرت ابو مسلم را در عهد سفاح به خاطر می‌آورد. هر چند خلیفه مخلوع را کشته بود لیکن نسبت به مأمون اطاعت و اکرام تمام نشان می‌داد. فرزندان و برادران و اعمام او نیز در دستگاه خلافت نفوذی کسب کرده بودند و به مقامات و مناصب مختلف رسیده بودند. با اینهمه، مأمون که ظاهراً دیگر نمی‌توانست قاتل برادر را هر روز

بر درگاه خویش و آن هم با چنان حشمت و قدرت ببیند برای آنکه او را از پیش چشم خویش دور کند او را به امارت خراسان فرستاد. در خراسان طاهر امارت استکفاء داشت و به نام مأمون امارت می کرد. اما در آخر نام خلیفه را از خطبه افکند و تقریباً نسبت به او اعلام عصیان نمود. هر چند خود او بلافاصله روزی یا چند روزی بعد وفات یافت اما امارت خراسان را مأمون به اخلاف او وا گذاشت و معتصم نیز با آنکه از آنها چندان راضی نبود همچنان امارت خراسان را بر آنها مسلم داشت. بدینگونه اگر نتوان گفت طاهر اولین دولت مستقل ایرانی را در عهد اسلام بوجود آورد بی شک می توان گفت اولین امیر بزرگ ایرانی نژاد بود که امارت استکفاء خراسان را در خاندان خویش موروثی کرد. ازین جهت در تاریخ ایران بعد از اسلام شناخت احوال او اهمیت دارد.

در باره احوال طاهر و تاریخ خاندان او ابوالقاسم عبدالله بن احمد بلخی متوفی در ۳۱۹ کتابی داشته است به نام محاسن آل طاهر که ظاهراً از میان رفته است. مع هذا در کتاب بغداد ابن طیفور و همچنین در تاریخ طبری و دیادات شایستی^{۱۱} و ماخذ دیگر اطلاعات جالبی در باب وی و خاندان طاهریان آمده است. راجع به اصل و نژاد این طاهربن حسین مشهور آن است که از خراسان و مردم پوشنگ بوده است. جد پدر وی زریق بن اسعد بنا بر مشهور در اوایل عهد عباسی به خدمت طلحة الطلحات امیر سجستان که از اعراب خزاعه بود پیوست و با او موالات یافت. ازین رو اولاد او به خزاعه منسوب شدند، از طریق موالات. جد طاهر — نامش مصعب — که پسر زریق بن اسعد بود چنانکه از روایات برمی آید در عهد مهدی خلیفه در پوشنگ می زیست و در آنجا قدرت و مکانتی داشت و بموجب قول ابن خلکان در اوایل شروع دعوت عباسیان نیز با دعای آنها همکاری داشت. پسرش حسین بن مصعب که پدر طاهر بود در دوره خلافت هارون الرشید در پوشنگ می زیست و ظاهراً حکمران آنجا بود. در دوره اقامت مأمون در خراسان نیز این حسین بن مصعب در درگاه وی بود و چون به سال ۱۹۹ ه. ق. درگذشت مأمون بر جنازه او حاضر شد و به تعزیت طاهر که در عراق بود کس فرستاد و او را از مرگ پدر بیگانهانید و تسلیت گفت. بدینگونه نیاکان طاهر از مردم پوشنگ خراسان بوده اند و در درگاه عباسیان خدمت می کرده اند. انتساب آنها بساعرب و باقبیله خزاعه از جهت موالات بوده است. خود اعراب آنها را بطعنه «ابن بیت النار» یعنی زاده آتشکده می خوانده اند

و آنها نیز غالباً به این نسبت ایرانی خویش تفاخر می کرده‌اند. در شعری که طاهر بشیوه حماسه سروده بود نیز بدین نژاد ایرانی برخویشتن بالیده بود. نسب واقعی او البته درست معلوم نیست اما در نسب‌نامه‌ی که ظاهراً در عهد اعقاب او برایش ساخته‌اند چنانکه در آن زمانها معمول بوده است نژاد او را به شاهان و بزرگان قدیم ایران کشیده‌اند.^{۱۲} بموجب این نسب‌نامه نژاد آنها به رستم‌دستان پهلوان معروف افسانه‌ها و از جانب او به منوچهر پادشاه افسانه‌ها می‌رسید و ازین رو در بعضی مآخذ طاهریان را مخصوصاً رستمی خوانده‌اند.^{۱۳} نظیر این‌گونه نسب‌نامه‌ها را در آن روزگاران برای خاندانهای مشهور دیگر نیز می‌ساخته‌اند و بهر حال پیداست که طاهر و اعقاب او خود را ایرانی می‌دانسته‌اند و بدین نژاد خویش نیز افتخار می‌کرده‌اند.

بموجب روایات مشهور، طاهر در سال ۱۵۹ ه.ق. در پوشنگ به دنیا آمد. در کودکی به همراه پدر به عراق رفت و یکچند در آنجا تربیت یافت. با اینحال در او جوانی چندی در خراسان می‌زیست. از خود وی نقل کرده‌اند که در جوانی راهزن بودم و در روستایی بودم که آرزو داشتم خداوند آن باشم.^{۱۴} در دوره خلافت هارون که علی بن عیسی والی خراسان بود طاهر از جانب او وقتی هم حکمرانی پوشنگ یافت و درین زمان گویند بیست و دو ساله بود. در سال ۱۹۳ و ۱۹۴ ه.ق. نیز که هرثمه بن اعین و والی خراسان با رافع بن لیث فرمانروای ماوراءالنهر جنگ می‌کرد طاهر با او همراه بود. سال بعد که خلیفه امین نام برادر خویش مأمون را از خطبه افکند بین دو برادر کار به جنگ کشید. خلیفه امین علی بن عیسی را با لشکری آراسته و گران به جنگ مأمون فرستاد و مأمون که در آن زمان باطغیان ماوراءالنهر هم مواجه گشته بود و طخارستان و غرجستان را نیز دستخوش خطر می‌دید در صدد برآمد که لشکری به دفع سپاه برادر گسیل دارد. لشکری بالنسبه اندک‌مایه فراهم کرد و بتوصیه وزیر خویش فضل بن سهل امارت این لشکر را به طاهر داد. طاهر با این لشکر بجانب ری تاخت و پیش از علی بن عیسی بدانجا رسید. علی بن عیسی نیز از راه همدان بجانب ری شتافت و در بیرون ری بین دو لشکر تلافی روی داد. علی بن عیسی در جنگ کشته شد و لشکرش هزیمت گشت (شوال ۱۹۵)

طاهر سرعلی بن عیسی را بانامه فتح نزد مأمون به خراسان فرستاد و از مردم برای مأمون به خلافت بیعت گرفت. پس از آن آهنگ بغداد کرد و در نزدیک همدان سردار دیگر امین را که عبدالرحمن انباری نام داشت بشکست و تاحلوان و خانقین پیش رفت. درین میان مأمون لشکری دیگر با هرثمه بن اعین همراه کرد و بجانب بغداد فرستاد. مقرر شد که طاهر از حلوان به اهواز رود و از راه بصره به بغداد بتازد و هرثمه از راه نهروان و عراق آهنگ بغداد کند. بدینگونه بغداد در محاصره افتاد و امین که با وجود تنگی و سختی حال جز در بند بازی و شوخی و مستی و هرزگی خویش نبود در آنجا بماند. محاصره بدر از کشید و شهر بدست عیاران افتاد. عاقبت بعد از دو سال و چند ماه محاصره مردم ملول شدند و از طاهر زنتهار خواستند. امین خلیفه که از طاهر ایمن نبود به پناه هرثمه رفت اما گرفتارگشت و به امر طاهر کشته شد (محرم ۱۹۸ ه.ق.). طاهر بر بغداد استیلا یافت و سر امین را با نامه فتح به مأمون فرستاد. بدینگونه طاهر توانست بالشکر خویش خلافت را از امین به مأمون منتقل کند. ازین رو مأمون او را اکرام کرد و یکچند امارت بغداد بدو داد ولیکن هرثمه بن اعین را به خراسان خواند و او در آنجا به زندان افتاد و هم در زندان هلاک شد. طاهر در بغداد از جانب خلیفه به حکومت نشست و از اهل عراق و حجاز و یمن برای مأمون بیعت گرفت. چندماه بعد خلیفه به توصیه وزیر خویش فضل بن سهل امارت بغداد را با حکومت بلاد جبال و اهواز و یمن و حجاز به حسن بن سهل برادر وزیر داد و طاهر را مأمور کرد که به رقه رفته فتنه نصربن شبت خارجی را فرونشاند و وی را حکمرانی موصل و جزیره و شام و مغرب داد. امارت حسن بن سهل در بغداد با دشواریها روبرو شد. شورشها در اطراف پدید آمد و ولایت عهد امام علی بن موسی معروف به الرضا هم که مأمون می پنداشت این شورشها را فرو می نشاند فایده یی نداد. عباسیان و اهل عراق از امارت حسن و از وزارت برادرش فضل دلتنگ و ناراضی شدند و مأمون برای رفع خطری که او را تهدید می کرد ناچار راه عراق را پیش گرفت. در راه بنا بر مشهور هم فضل بن سهل را بحیله هلاک کرد و هم علی بن موسی الرضا ولیعهد خویش را از میان برد. چنانکه حسن بن سهل را هم بعنوان جنون به بند افکند. پس از آن به عراق رفت و طاهر در نهروان بدو پیوست. چون به بغداد رسید (صفر ۴۰۰) امارت بغداد و صاحب شرطگی آن را به طاهر داد. گویند بخواهش طاهر که اصرار و تأکید عباسیان موجب

آن بود جامه سبز را نیز که شعار علویان بود به جامه سیاه که شعار عباسیان بود باز تبدیل کرد. از آن پس وزارت مأمون در دست احمد بن ابی خالد بود — هر چند عنوان وزارت ظاهراً به او تفویض نشد — و امارت در دست طاهر بن حسین و این هردو با یکدیگر دوستی داشتند و بر همه امور مستولی بودند. با اینهمه خلیفه از طاهر دلی خوش نداشت و نه فقط حشمت و قدرت او را مایه خطر می دید بلکه او را قاتل برادر خویش می شمرد و می پنداشت که او بسبب رقابت و عداوت با هرثمه بن اعین برادرش امین را که می خواست به پناه هرثمه برود کشته است. طاهر نیز این معنی را بفراست دریافته بود و از مأمون اندک اندک رسیده می شد. عاقبت به توصیه و پیشنهاد احمد بن ابی خالد احوال که گویند طاهر سه هزار هزار درهم بدو رشوه داده بود^{۱۰} خلیفه طاهر را به امارت خراسان نامزد کرد (ذی القعدة ۲۰۵). و بدینگونه هم خود او از دیدار مردی که برادرش را کشته بود خلاص شد و هم طاهر از وحشت کین جویی خلیفه در امان ماند و به امارت خراسان که آرزویش بود رسید.

طاهر نخست پسر خود طلحه را بدان صوب فرستاد و بعد از آن خود با عجله از بغداد بیرون شد و بالشکر خویش راه خراسان پیش گرفت. خلیفه پسر دیگرش عبدالله بن طاهر را که به نیابت پدر در رقه می بود به بغداد خواند و امارت و صاحب شرطگی بدو داد. گویند احمد بن ابی خالد و بقولی خود مأمون چون احتمال می دادند که طاهر در خراسان دم از خلافت و طغیان زند یکی از محرمان خویش را با او همراه کردند و نهانی به او حالی کردند که چون طاهر ترمذ و عصیان خویش آشکار کند فی الحال او را به زهر هلاک نماید. این روایت ادعایی بی اساس است و چگونه می توان پنداشت خلیفه کسی را که تا بدین حد در عصیان او یقین دارد به امارت خراسان فرستد؟ ظاهر آن است که این حکایت را ساخته اند تا سبب وفات طاهر را بلافاصله بعد از اظهار عصیان او بیان کرده باشند. در هر حال هنگام عزیمت طاهر به خراسان آن ولایت گرفتار فتنه خوارج بود. این خوارج یاران حمزه بن آذرك بودند که از عهد خلیفه هارون در سیستان برخاسته بود. لیکن فتنه رافع ابن لیث در ماوراءالنهر و نارضایی مردم از حکومت علی بن عیسی در خراسان به آن

خلیفه مجال نداد که فتنه خوارج را دفع نماید. ازین رو حمزه توانست در سیستان و خراسان و کرمان کوفری کند و در اختلاف بین امین و مأمون کار او قویتر شد و ناچار در خراسان و سیستان مطوعه خود به دفع او اهتمام کردند. بدینگونه خراسان و سیستان در سرکار او گرفتار فتنه و هرج و مرج بود. مأمون چون به خلافت رسید به این حمزه نامه نوشت و او را به ترك عصیان خواند. اما حمزه نپذیرفت و همچنان به عصیان و خودسری مشغول می بود. عاقبت مأمون امارت خراسان به طاهر بن حسین وا گذاشت و او را به دفع حمزه نیز فرمان داد. طاهر در خراسان به دفع خوارج همت گماشت. پیش از آن نیز در دوره امارت علی بن عیسی که طاهر در خراسان نزد او بود در سیستان با این خوارج جنگها کرده بود. در آن زمان در جنگهای متعدد که بین لشکر او و یاران حمزه در گرفت عده زیادی از پیروان حمزه کشته شد. حمزه به کرمان گریخت و طاهر عده بی از خوارج را گرفته بسختی و با شکنجه تمام هلاک کرد. گویند بعضی از آنها را هریک پای به درختی می بست و درختها را سرها بهم می بست، آنگاه آن درختها را می گشاد و بدینگونه آنها را به دونیمه می کرد. این بار نیز که طاهر به خراسان باز آمد همچنان در دفع حمزه و یاران او اهتمام نمود. حکمرانی سیستان یکچند به پسر خویش طلحه بن طاهر داد و او به کمک نایبان و یاران خویش با حمزه مکرر جنگها کرد و هرچند در حیات طاهر فتنه خوارج فرونشست اما شوکت و هیبت او در خراسان امنیت پدید آورد و آن هرج و مرج که پیش از امارت او در خراسان از غلبه حمزه و خوارج پدید آمده بود تا حدی آرام یافت.^{۱۶} طاهر در خراسان با قدرت و تدبیر به امارت پرداخت و مرو را مرکز خویش ساخت. به توصیه خلیفه فرزندان اسد بن سامان خدایه را در بلاد ماوراءالنهر حکمرانی داد و بعضی از آنها را به سیستان و هرات نیز فرستاد. در بلخ حکمرانی آل ابی داود را همچنان برقرار داشت و در آن ولایت نظارت و اشراف می کرد. امراء و حکام دیگر را که به سایر بلاد خراسان می فرستاد با دقت و احتیاط انتخاب می نمود. در خراسان طاهر خویشان و دوستان داشت. خاندانی نبود الا که او را با آن خاندان رابطه بی درمیان بود. با بسیاری دیگر نیز آشنایی و نزدیکی داشت. ازین رو طاهر می خواست اهل خراسان را بنوازد و خشنود کند. می خواست که وقتی با موکب خویش از کوچه های پوشنگ می گذرد پیرزنان از روزن و پنجره بدو نگاه کنند و او را تحسین نمایند.^{۱۷} حتی می خواست کسانی را که با محبوبه او دیدا

همسایه بوده‌اند از لطف خویش بی‌بهره نگذارد.^{۱۸} وقتی طاهر به خراسان آمد یاران سابق و خویشان و آشنایان را گرد خود آورد و غالب آنها را به کارگماشت. حتی بدون آنکه لیاقت و استعداد آنها را بنگردگاه کارهایی بمراتب پیش از لیاقت بدانها می‌داد. گمان می‌کرد تنها بالیاقت و کفایت خود او کارها پیش می‌رود و اگر گماشتگانش را لیاقت و کفایت تمام نباشد باکی نیست. مهم آن بود که آنها را سیر کند و به عزت و جاه برساند. ازین رو آن را که روستایی بود به دیوان خراج نشانده و کسی را که خواندن و نوشتن بدرست نمی‌دانست مهربرداری خویش و دیوان احکام داد. بسیاری ازین یاران و خویشان بدانچه طاهر بدانها داد خشنود و خرسند نشدند و بعضی موجب خلل در کارها شدند. اما قدرت و کفایت طاهر تا خود او زنده بود این خللها را می‌نهفت. در سایه قدرت و کفایت او یاران و خویشان به نعمت و عزت رسیدند و همین امر خود موجب شکایت و انتقاد کسانی شد که از غلبه طاهر بر خراسان ناراضی بودند. خود او در گفت و شنودی که ابن طیفور نقل کرده است در باب این طرز سیاست و اداره خویش سخن گفته است و از آن دفاع کرده.^{۱۹} اما بهر حال همین طرز اداره طاهر سبب شد که عمال او در بلاد به گستاخی و خیرگی پردازند و عامه را چنان ستوه کنند که بعد از وی عبدالله طاهر ناچار شد به تأدیب و تنبیه آنها اقدام نماید.^{۲۰} خود طاهر نفوذ و حشمت تمام داشت و با کفایت و تدبیر بر امور مسلط بود. شهرت او به ذوالیمینین تا حدی ظاهراً بسبب همین کفایت و لیاقت بود. چنانکه فضل بن سهل را ذوالریاستین خواندند و صاحب دیوان رسالت را هم ذوالقلمین. در باب منشأ این لقب طاهر مورخان روایات مختلف آورده‌اند که بعضی نیز از احتمال صحت خالی نیست. گفته‌اند او را بدان سبب بدین لقب خواندند که گاه به هر دو دست شمشیر می‌زد، چنانکه دست چپش نیز در شمشیرزنی از دست راست کمتر نبود. به قولی در جنگ با علی بن عیسی و به روایتی در کشتن یکی از نام‌آوران لشکر او، نامش حاتم طائی، وی به هر دو دست و در هر حال به دست چپ بر خصم شمشیر زد و بدین سبب او را ذوالیمینین خواندند. قول دیگر آنست که چون مأمون او را به فتح بغداد یا به اخذ بیعت جهت خلافت خویش نامزد کرد او را گفت که دست راست تو دست راست من است و دست چپ تو دست راست تست. تو خود با دست چپ بامن بیعت کن و با دیگران بدست راست بیعت کن تا مردم که با تو بیعت کنند بامن بیعت کرده

باشند. نیز گفته‌اند که چون مأمون به تشویق و تدبیر فضل بن سهل در صدد برآمد امام رضا را به ولیعهدی خویش برگزیند نامه به طاهر نوشت و از او خواست که به مدینه کس فرستد و امام را به بغداد بیاورد و با او بیعت کند و سپس او را به خراسان روانه دارد. چون امام به بغداد رسید به قول بیهقی «وی را بجای نیکو فرود آوردند پس یک هفته که بیاسوده بودند در شب طاهر نزدیک او آمد سخت پوشیده و خدمت کرد نیکو و بسیار تواضع نمود و آن ملطفه به خط مأمون بروی عرضه کرد و گفت نخستین کسی منم که بفرمان امیرالمؤمنین خداوندم ترا بیعت خواهم کرد و چون من این بیعت بکردم بامن صد هزار سوار و پیاده است همگان بیعت کرده باشند. رضا روحه الله دست راست بیرون کرد تا بیعت کند چنانکه رسم است. طاهر دست چپ پیش داشت رضا گفت این چیست؟ گفت راستم مشغول است به بیعت خداوندم مأمون و دست چپ فارغ است از آن پیش داشتم. رضا از آنچه بکرد او را پسندید و بیعت کردند و دیگر روز رضا را گسیل کردند با کرامت بسیار او را تا به مرو آوردند و چون بیاسود مأمون خلیفه در شب به دیدار وی آمد و فضل سهل با وی بود و یکدیگر را گرم پرسیدند و رضا از طاهر بسیار شکر کرد و آن نکته دست چپ و بیعت بازگفت. مأمون را سخت خوش آمد و پسندیده آمد آنچه طاهر کرده بود. گفت ای امام آن نخست دستی بود که به دست مبارک تو رسید. من آن چپ را راست نام کردم و طاهر را که ذوالیمینین خوانند سبب این است.»^{۲۱} روایت دیگری هم درین باب هست که احتمال آن کمترست. بموجب قول گردیزی چون مأمون «طاهر را پیش علی بن عیسی می فرستاد فضل بن سهل آن ساعت خروج او اختیار کرد و طالع بنهاد و دو ستاره یمانی یکی سهیل و دیگر شعرای یمانی اندر وسط السما یافت بدین سبب او را ذوالیمینین نام کرد.»^{۲۲} در هر حال پیدا است که مأمون او را بدین لقب خواند بسبب تحسین و اعجابی که در حق او داشت. چنانکه از روایات مختلف برمی آید طاهر در نزد مأمون بسیار محترم و موجه بود چندانکه بشفاعت او مأمون از تقصیر فضل بن ربیع درگذشت و طاهر خود در حق مأمون همواره اخلاص تمام رعایت می نمود. طاهر به شعر و ادب علاقه بی داشت و شاعران را در بعضی موارد صله های هنگفت می داد. بعضی شاعران عرب او را بسیار ستوده‌اند و بعضی هم هجوها گفته‌اند. یکچشم بودن طاهر موضوع و مضمون عمده این هجوهاست. در واقع طاهر در جوانی و ظاهراً در جنگ یک چشم خود را از دست داده بود و ازین رو

بدخواهانش او را بعنوان «اعور» و یکچشم بکنایه ویا بصراحت هجو می کردند. خود طاهر نیز از قریحه شاعری بی بهره نبوده است و اشعار عربی از او روایت کرده اند. از توقیعات او که بعضی از آنها در کتابها نقل شده است پیداست که طبعی نکته سنج و خاطری باریک بین داشته است. در باب رعایت احوال رعیت و مصلحت تدبیر و سیاست، نامه بی بدو منسوبست که به پسرش عبدالله نوشته است و پُر است از نکات بدیع و دقایق مهم ملکداری. این نامه را طبری نقل کرده است و بعضی مورخین دیگر نیز بدان اشارت کرده اند.

امارت او در خراسان چندان طول نکشید. مهمترین دلمشغولی او در خارج از دستگاه و بیرون از درباری باحشمت که داشت موضوع فتنه خوارج بود. خوارج از سالها پیش خراسان و سیستان را گرفتار هرج و مرج کرده بودند. اقداماتی که طاهر در دفع خوارج کرد به نظر مأمون زیاده بطی^{۲۳} و کم مایه و بی ثمر آمد. چون از خراسان دور بود پنداشت که مگر ذوالیمینین درین باب مسامحه کرده است. ازین رو نامه بی تند و خشونت آمیز درین باب به وی نوشت: طاهر ازین نامه نیک برنجید و بدان جوابی سخت داد و ظاهراً همین نامه خلیفه موجب خشم وی شد و او را به اظهار عصیان واداشت.^{۲۳} این عصیان او کاملاً بی سروصدا و آرام بود. حاجت به سروصدا و قتل و خونریزی هم نداشت زیرا خراسان در دست او بود و با استیلاء او خلیفه در آنجا نفوذی نداشت. گویند چون از مأمون برنجید روز آدینه بی در مرو به منبر رفت و در خطبه ذکرى از مأمون چنانکه رسم بود به میان نیاورد. جایی که در خطبه می بایست خلیفه را دعا کند نام او بر زبان نیاورد و بقول بلعمی بجای آنکه بگوید «خدایا بنده خویش و خلیفت خویش عبدالله مأمون را نیکودار» گفت «خدایا نیکودار تمام پیروان محمد را بدانچه نیکو داشته بی بدان برگزیدگان خود را.»^{۲۴} بدینگونه نام مأمون را از خطبه انداخت و در واقع عصیان خویش را نسبت بدو اعلام نمود. لیکن قبل از آنکه این عصیان آرام از پرده بیرون افتد و خلیفه برای دفع او لشکر به خراسان فرستد طاهر بناگهان وفات یافت (جمادی الآخر سال ۲۰۷). این مرگ ناگهانی طاهر که در واقع برای خلیفه زیاده از حد مرغوب و کاملاً موافق آرزو و انتظار بود در بغداد مایه شگفتی و خرسندی

بسیار شد. وازین رو درباب کیفیت آن بقدری حدسها وگمانهای مختلف اظهار گشت که درین باب روایت صحیح را نمی توان باطمینان تعیین کرد.^{۲۰} مشهور آن است که درهمان شب که روز آن نام مأمون را ازخطبه افکند بمفاجا وفات یافت. قول دیگر آن است که چند هفته بعد مرد. از بعضی روایات برمی آید که طاهر بعد از حذف نام مأمون از خطبه خویش خطبه بنام یکی از علویان - نامش قاسم بن علی - کرد. صاحب برید خراسان ماجرای عصیان طاهر وهم وفات او را به بغداد نوشت وگفته اند بین وصول این دو خبر به بغداد چندان فاصله بی نبود. گویند چون خبر وفات طاهر به مأمون رسید خوشحال شد و خدا را شکر کرد. درباب کیفیت وفات طاهر بعضی نوشته اند تب کرد و مرد و بعضی گفته اند درچشمش آسیبی ناگهانی پدید آمد و از آن هلاک شد. قولی آنست که مأمون یا کاردارش احمد ابن ابی خالد، چنانکه پیش از این گفته آمد، هنگام عزیمت او به خراسان کسی را با وی همراه کردند و نهانی به او حالی کردند که اگر طاهر عصیان کند او را بزهر هلاک نماید و برحسب قولی احمد بن ابی خالد به اشارت و تأکید مأمون به دفع او مصمم شد و کسی را که مورد اعتماد طاهر بود به خراسان فرستاد. یک ماه بعد از وصول این فرستاده طاهر وفات یافت وگویند وی او را مسموم کرد. بموجب قول دیگر چون احمد بن ابی خالد از عصیان او خبر یافت بی آنکه او را برین کار ملامت کند برای او هدایایی ارسال کرد. و چون می دانست که طاهر عسل بسیار دوست می دارد عسل مسموم برای او تحفه فرستاد. طاهر از آن عسل مسموم بخورد و دو روز بعد بمرد.^{۲۱} در هر حال وفات طاهر که تقریباً بلافاصله بعد از اعلام عصیان او اتفاق افتاد مأمون خلیفه و مخصوصاً وزیرش احمد بن ابی خالد را که گویند ضامن طاهر بود از دغدغه بی عظیم نجات داد و با سابقه بی که مأمون در زهر دادن مخالفان و درکشتن آنها داشت بهر حال بعید نیست که خود او درین قضیه نیز دستی داشته باشد. گویند آخرین سخنی که طاهر بهنگام وفات بر زبان راند این بود که بفارسی گفت «درمرگ نیز مردی باید!»^{۲۲} و اگر این سخن درست باشد آن روایات که گفته اند طاهر بمفاجا مرد به صحت مقرون نخواهد بود.

هنگام وفات او پسرش عبدالله طاهر در رقه بود مشغول جنگ با خوارج و نصر بن-

شبت. مأمون حتی مرگ پدر را یکچند از او مخفی نگهداشت. ازین رو بعد از وفات طاهر امارت خراسان را به اشارت احمد بن ابی خالد به پسر دیگرش داد — طلحة بن طاهر — که با پدر در خراسان بود و بیشتر کارها را هم در زمان پدر در دست داشت. بعد از وفات طاهر لشکر او بشوریدند و قسمتی از خزاین خراسان را غارت کردند و تا موجب شش ماهه نستاندند آرام نیافتند. ظاهراً این شورش لشکر، خراسان را یکچند به هرج و مرج کشانید. مأمون که طلحة بن طاهر را رأساً و بقولی دیگر به نیابت برادرش عبدالله امارت خراسان داده بود احمد بن ابی خالد کاردار خویش را نیز به خراسان فرستاد تا آن فتنه را بنشانند و لشکر را آرام کند. این فرستادن احمد بن ابی خالد حکایت از نگرانی مأمون از اوضاع خراسان دارد. چنانکه شورش لشکر طاهر نیز بعد از وفات او حکایت از آن دارد که ظاهراً لشکر خراسان خلیفه را مسؤول مرگ ناگهانی سردار خویش می شمردند. و بدینگونه بی جهت نیست که مأمون امارت خراسان را با وجود نارضایی که از رفتار طاهر داشت به فرزندان او سپرد و احمد بن ابی خالد را نیز برای استقرار نظم و استمالت از لشکر به خراسان فرستاد. گویند طلحة بن طاهر که بدینگونه بعد از وفات پدر امارت خراسان را بدست آورده بود مبلغی در حدود سه میلیون درهم با هدایایی به میزان دو میلیون درهم به احمد بن ابی خالد داد. نیم میلیون درهم نیز به کاتب او و دیگر همراهانش هدیه کرد. احمد بن ابی خالد که در واقع جهت نظارت در اعمال طلحة آمده بود کارهای خراسان را تمشیت داد. حتی به ماوراءالنهر لشکر کشید و اشروسنه را فتح کرد. این فتح اشروسنه، چنانکه پیش از این گفته آمد در واقع بدالت و هدایت خیدربن کاوس امیرزاده آن ولایت دست داد که چون از پدر و برادر خود رنجشی داشت اسلام آورد و به درگاه مأمون آمد و لشکر مسلمانان را از بیراهه بدان ولایت هدایت کرد. کاوس افشین اشروسنه ناچار مسلمان شد و مأمون او را به کار خویش بداشت و بعد از او پسرش خیدر را افشین اشروسنه کرد.^{۲۸} همین خیدربن کاوس بود که از سرداران خلیفه شد و به نام افشین شهرت یافت. دوره امارت طلحة در خراسان همه در جنگ با خوارج گذشت. زیرا خوارج تحت فرمان حمزة بن آذرك همچنان در خراسان و سیستان و کرمان کروفری می کردند. این غلبه خوارج مخصوصاً در سیستان و بلاد مجاور زیاده سبب هرج و مرج گشته بود. هر سال حکمران سیستان عوض می شد و دفع خوارج ممکن نمی بود. غلبه خوارج عیاران سیستان را نیز درین

ایام گستاخ کرد. در بست مخصوصاً عیاران آشوبی برپا کردند (۲۱۱ ه. ق.) که دفع و تنبیه آنها مستلزم لشکرکشی بدانجا شد.^{۲۹} طلحه در جنگ با خوارج بجد اهتمام ورزید و آنها را درهمه جا دنبال کرد. وی به شکار و شراب علاقه‌ی تمام داشت. بعلاوه به آواز و موسیقی نیز عشق می‌ورزید و خنیاگران را غالباً صله‌های فراوان می‌داد. روایاتی در باب این عشرت‌جوییهای او در کتابها آمده است که جالب توجه است.^{۳۰} وی بقولی در امارت خراسان نیابت برادر خویش عبدالله بن طاهر را داشت. اما بهر حال چنانکه از اخبار برمی‌آید در مکاتبه با بغداد همیشه به نام خود نامه می‌نوشت نه از جانب عبدالله.^{۳۱} وی در مدت امارت خود با خوارج و حمزه خارجی در پیچیده بود و در آخر هنگامی که وفات یافت تازه حمزه خارجی در گذشته بود. قولی هم هست که طلحه اندکی قبل از حمزه وفات یافت (۲۱۳ ه. ق.). طلحه در بلخ درگذشت و هم در آن شهر مدفون شد. مقارن وفات او خوارج همچنان در خراسان و سیستان موجب فتنه بودند. بعد از طلحه مأمون کس نزد عبدالله طاهر که در آن هنگام مقیم دینور بود فرستاد. او را به مرگ برادر تعزیت گفت و ولایت خراسان بدو داد. چون عبدالله در آن هنگام مشغول تدارک جنگ با خرم‌دینان بود و نمی‌توانست به خراسان برود از جانب خود برادرش علی بن طاهر را امارت داد لیکن امارت علی طولی نکشید و بزودی در جنگ با خوارج کشته شد. در واقع خوارج بعد از مرگ حمزه بن آذرک نیز همچنان به ستیزه‌جویی خویش مشغول بودند. ابواسحاق نامی را به ریاست خویش برداشتند و او چون با رؤساء زبردست خویش اختلاف نظر یافت از آنها جدا شده بگریخت. خوارج دیگری را بنام اباعوف (= باعوف) به ریاست خویش برگزیدند^{۳۲} و همچنان باز خراسان و سیستان را طعمه خویش می‌پنداشتند. علی بن طاهر که بعد از وفات طلحه ظاهراً با عنوان نیابت برادر دیگر خویش عبدالله طاهر امارت خراسان داشت همچنان در دفع خوارج مثل طلحه اهتمام کرد. عاقبت در حدود نشابور با آنها جنگ کرده کشته شد و بامرگ او قریه حمراء نشابور دستخوش غارت خوارج شد^{۳۳} و تمام خراسان از فتنه آنها به خطر افتاد. محمد بن حمید طاهری که موقتاً ولایت را را نگه می‌داشت از عهده دفع آنها بر نمی‌آمد، ازین رو مأمون عبدالله بن طاهر را که در آن زمان در آذربایجان بود و به جنگ خرم‌دینان اشتغال داشت با عجله به خراسان فرستاد.